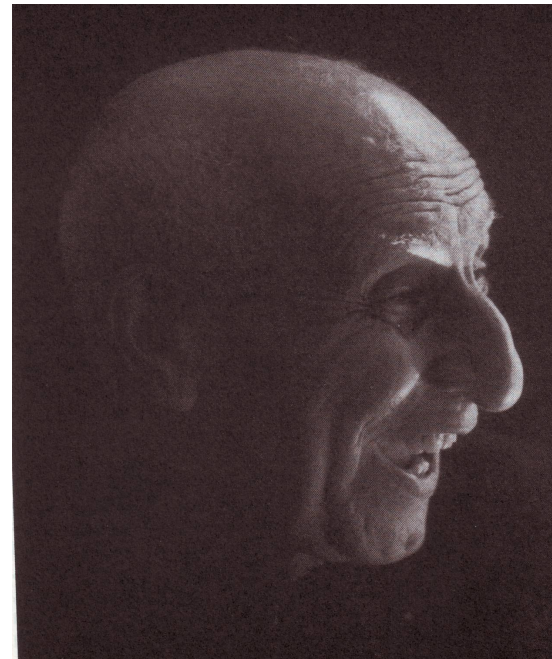


معمای مصدق و ذهنیت استبدادی ما



احمدریف

1- معمای مصدق و ذهنیت استبدادی ما

یکی از حوزه های زندگی فرهنگی ما که نیازمند بررسی های دراز دامن و عمیقی است حوزه ی آسیب شناسی فرهنگ است تا راه برای برون رفت از تنگنای فرهنگی که با آن روبرو هستیم هموار شود. منظورم از این آسیب شناسی، کوشش برای شناخت امکانات و محدودیت های ماست. نه انکار این تنگناها مشکلی را برطرف می کند و نه دست کم گرفتن مسائلی که جامعه ی ایرانی ما در هزاره ی سوم میلادی با آن روبروست. از سوی دیگر، موفقیت در برطرف کردن کمبودها و تنگناها با بی اطلاعی ما از امکاناتی که هست نیز جور در نمی آید. می خواهم این نکته را گفته باشم که نه فقط دانش به تنگناها که به همان اندازه مهم، اطلاع از امکاناتی که برای مقابله با این تنگناها داریم نیز با اهمیت و تعیین کننده است. در میان خود ما ولی، بسیار اتفاق می افتد که از سوئی با دست کم گرفتن تنگناها و با اغراق در باره امکانات روبرو می شویم. و این همه در حالیست که سند و شاهد تاریخی استواری در تأیید آن چه که ادعا می کنیم یا نداریم و یا کم داریم. واقعیت تلخ تاریخی مان این است که در همه ی طول و عرض تاریخ، ایرانی شوربخت در چارچوب فرهنگی و سیاسی

خود فاقد حق و حقوق اولیه بوده است و این بی حقوقی ادامه دار در ذهنیت ما آن چنان رسوب کرده است که گاه، حتی عادی و طبیعی جلوه می کند. بسیار اتفاق می افتد که حتی بدون این که خود بدانیم و یا بخواهیم، در مناسبات عادی و روزمره خویش همین ذهنیت را به نمایش می گذاریم. بی گفتگو باید روشن باشد که با تداوم این ذهنیت، راه برون رفت ما از این تنگناهای فرهنگی هم مسدود باقی می ماند. می توان قوانین مناسبی به تصویب رسانید. می توان به انتخاب حکومت گرانی صالح امید داشت. ولی مادام که این خانه تکانی ذهنی درمای ایرانی اتفاق نیافتد، این تنگناها باقی می ماند. راه خردمندانه ی برخورد به این مشکل، به باور من، برخورد بدون پرده پوشی و شجاعانه به این مسائل و از جمله به این ذهنیت است تا راه برای رفع و تصحیح آنها هموار شود. پس از همین ابتدا باید روشن باشد که مرا با دیدگاهی که حتی نفس وجودی مشکل و کمبود را به رسمیت نمی شناسد و اگر هم، چیزی را به رسمیت بشناسد، آن را با هزار من سریشم و چسب به توطئه ی موجودات ارضی و سماوی نسبت می دهد، کاری نیست. در این که در این جهان، توطئه هم هست، تردیدی ندارم، ولی از همین نقطه ی درست آغاز کردن و رسیدن به جایی که حرکت ثوابت و سیارات را نیز به توطئه ی این یا آن گروه نسبت دادن، حلال مشکلات و مصائب

جوامعی چون ما نیست. چون اولین و مهم ترین پی آمد این دست توطئه پردازی ها، تبلیغ ساده اندیشی و زودباوری است. و اگر با دیدگاه توطئه پرداز و توطئه سالار مقابله نشود، پی آمدش بی گمان نیاندیشیدن و امتناع از تفکر خواهد بود که برای جامعه ی گرفتاری چون جامعه ما به راستی مصیبت عظیمی است. شاید به همین خاطر است که توطئه پنداری در میان مای ایرانی این همه طرفدار دارد. هر چه را که درک نکنیم و یا حتی، گاه، نخواهیم درک کنیم بلافاصله به توطئه پیوند می زنیم و کمتر هم از خود می پرسیم مگر در بازی قدرت جهانی چه کاره ایم که کسی یا قدرتی به این تواتر به توطئه بر علیه ما ناچار باشد؟ البته گفتن دارد که این علاقه و تمایل ما به توطئه پنداری از فرهنگ و سیاست حاکم بر جامعه ما منشاء می گیرد و روشن است که ما مردمی که در تاریخ دراز مان کمتر اجازه داشته ایم که بدون آقابالاسر و بدون «بساطِ فلک» معلمان اخلاق بیاندیشیم، این وضعیت را با تجربه ی تاریخی خویش هم خوان می یابیم. علاوه بر هم خوانی با تجربه تاریخی ما، به اعتقاد من، یکی از دلایل مقبولیت تئوری پردازی های توطئه در ایران این است که با ذهنیت ساده اندیش و بدوی ما جور در می آید. به عنوان نمونه، در این که خیلی کارها در ایران کار انگلیسی ها بوده است، بحثی نیست. ولی از همین نکته درست به جایی می

رسیم که خودمان در تاریخ خودمان هیچ کاره می شویم چون هر آن چه برسرمان می آید نتیجه ی توطئه ی این و آن و در بسیاری از موارد «انگلیسی ها» می شود. ضرر دیگر این نحوه ی برخورد این است که حتی وقتی که «کار به واقع کار انگلیسی هاست»، از شناخت سازوکار واقعی قضایا و بخصوص نقش «خودی ها» که به عنوان نوکران با جیره و بی جیره منافع خارجی عمل می کنند، باز می مانیم. با این همه، مهم ترین پی آمد مخرب این نحوه نگرش به مسائل، تبلیغ و تشویق مسئولیت گریزی است. اگر قرار براین باشد که هر آن چه که بر سرما آمده است گناه این یا گروه برون مرزی بوده باشد، پس، چه نیازی به بازنگری کرده ها و نکرده های خود در بسترتاریخ داریم؟ پس، نه ساختار سیاسی ما نیاز به تعمیر دارد و نه بنیان ذهنی ما محتاج خانه تکانی جدی است! به قول خیام بزرگوار، خوش باش، ندانی به کجا خواهی رفت!

بدون معطلی باید افزود که زنجیره ای از کژ اندیشی بر چنین بستری جوانه می زند و رشد می کند و کار به واقع زار می شود. وقتی مسئولیت پذیری نباشد، نقد و نقادی هم نیست که با مختصات يك جامعه ی و فرهنگ استبدادی، هم خوانی دارد و با آن جور در می آید. وقتی نقد و نقادی نباشد، کسی در وجدان اجتماعی محك نمی خورد. معیار قضاوت و ارزش گذاری شخصی و خصوصی می شود و به همین دلیل، محدود

ودست و پاگیر می شود. بی گفتگو باید روشن باشد که بزرگترین قربانی این مجموعه، تفکر و اندیشه ورزی در جامعه است. و در وضعیتی که تفکر و اندیشه ورزی صدمه ببیند، دور دور کلاشان فرهنگی می شود که در همه جا هستند و منتظر رویت آب تا قابلیت خویش را در شناگری نشان بدهند و اگر لازم باشد، برای گرفتن ماهی های چاق و چله، آب را هم گل آلود می کنند. نیازی به ذکر نام و نشان نیست ولی این جماعت، به واقع بساز و بفروش های فرهنگی اند که عمده فروشی می کنند. اگر از قبل کار «فرهنگی» شان گرهی از کار کسی باز نمی شود، چه باك! خود این حضرات که به آب و نان و جاه و مقام می رسند! و برای جان های بی درد، همین پاداش کمی نیست.

قبل از هر چیز باید بگویم که پیشاپیش باید پذیرفت که راه برخورد از روبرو به مشکلات و مصائبی که داریم، راه بی درد و حتی کم دردی نیست. نه فقط عقل و خرد می خواهد، بلکه، حوصله و تحمل و تسامح و مدارا می طلبد. شکستن و شکسته شدن در فراگشت رفع این مصائب احتیاج ناپذیر است و به همین خاطر، آمادگی تام و تمام می طلبد تا با اولین به خاك افتادن ها، انرژی های مصرف شده هدر نرود. کوهنوردی که از میانه ی راه واز دامنه ی کوهی که بسی صعب العبور می نماید باز می گردد، نه فقط همه انرژی های

مصرف شده را به هدر داده است بلکه هیچ گاه نیز به قله کوهی صعود نخواهد کرد.

در يك صد سال گذشته به ویژه، - که دنیای بیرون از ما به راستی دستخوش تحولاتی تاریخ ساز شده است- این تنگناهای فرهنگی در بیشتر عرصه های زندگی ما حضور چشمگیری داشته به نوبه به صورت مانعی بسیار جدی بر سرراه تحول بنیادین جامعه ی ما عمل کرده است. تقابل سنت و مدرنیته در ایران و جلوه های مختلف بروز این برخوردو تقابل در یکی دو قرن گذشته، هنوز از ناشناخته ترین عرصه های زندگی اجتماعی فرهنگی ما در دوران معاصر است. قصدم به هیچ وجه نادیدن و غفلت از کارهای انجام گرفته نیست. من دراین جا بیشتر با يك معضل فرهنگی بسیار جدی خودمان کار دارم که در آن نوعی فرهنگ سرزیش همه جا گیر است. یعنی مای محقق و پژوهشگر به دنبال ساختار استبدادی ذهنمان که عمده ترین نمودش یکه سالاری ما در عرصه ی اندیشه ورزی است نمی توانیم در این بررسی ها موضع بی طرفانه داشته باشیم تا حقیقتی در این میان روشن شود. در این دست بررسی ها، در اغلب موارد، هدف به قول معروف کوشش برای یافتن « قاتل» است نه کوشش برای بررسی « علل قتل» که برای زندگی میان مدت و دراز مدت ما

مفید باشد. همین که «قاتل» را پیدا کردیم، تو گوئی انگار وظیفه ی ما به سر می رسد.

در پیوند با بررسی تقابل بین سنت و مدرنیته در ایران هم، همه چیز بستگی دارد که چه کسی با چه دیدگاهی به این بررسی بپردازد. اگر نویسنده مدافع سنت باشد، که حتما تجدد طلبان مقصرند و به این یا آن قدرت خارجی وابسته بوده اند و اگر به « اردوگاه» تجدد طلبان دلبستگی داشته باشد که «بدیهی است» سنت گرایان « نگذاشتند». تا آن زمان که از این شیوه ی اندیشیدن « خیر و شری» با دانش و آگاهی دست بر نداریم کارما به همین صورت کنونی اش زار خواهد بود.

این « خیر و شر» اندیشی وقتی به عرصه نقادی کشیده می شود، نتیجه به واقع اسف انگیز می شود. چون نقد به جای این که وسیله ای باشد برای خود آموزی وکمک به دیگران، در وجه عمده، وسیله ای می شود برای جا انداختن يك سالاری در عرصه ی اندیشه که در همه جا و همه ی زمان ها، اول و آخر مصیبت است. نمونه ای که برای بررسی بیشتر این مشکل انتخاب کرده ام، «معمای» مصدق است. آیا آن گونه که شماری از دست به قلمان ما ادعا می کنند کسانی چون صاحب این قلم « روضه خوان های 28 مرداد» اند که هم چنان « خون» می طلبند و یا این که این دوستان، ریگی به کفش

دارند و به همین خاطر، می کوشند گردوخاک به راه بیاندازند و خلط میحث کنند.

در زمان نوشتن این سطور، پنجاه و هشت سال از سرنگونی حکومت مصدق و چهل و پنج سال از مرگ او گذشته است. به غیر از برهه کوتاهی پس از سرنگونی سلطنت، در همه ی سالهای پس از کودتای 28 مرداد 1332 قدرت مداران ایران کوشیدند تا ذهنیت ایرانی ها را از « اشتباه » در باره ی این پیر « اشراف زاده زمین دار»، که هم « بزدل و ترسو» بود و هم « قدرت طلب» و « عوام فریب»، در بیاورند. البته توجه دارید که این ها و چه بسیار ناسزاهای دیگرعناوینی است که معاندان مصدق به او داده اند. ولی این ذهنیت عمدتاً « فراموش کار» و به مقدار زیادی « قدر ناشناس» ما دست از خیره سری بر نمی دارد. تازگی ها محققان و پژوهشگران چپ و راست هم به قافله ی قدرت مداران پیوسته اند. ولی با همه ی این تلاشها، جوانانی که حتی پدران و مادرانشان نیز در دوره ی زمامداری مصدق به دنیا نیامده بودند، در هرفرصتی که پیش بیاید پوسترهای او را حمل می کنند و بدون این که دیدگاهشان کوچکترین ابهامی داشته باشد، شعار می دهند: « مصدق، مصدق راهت / دامه دارد».

آیا مردم عادی کوچه و بازار هم چنان گرفتار توهم اند و یا دولتمردان و معاندان پژوهشگرکاسه ای زیر نیم کاسه دارند؟

و بعد، این «راه مصدق» دیگر چه صیغه ایست؟ جز این است آیا که مصدق برای نزدیک به سه سال نخست وزیر ایران بود و در پی آمد « يك قیام ملی» سرنگون شد! قبل از آن اما اجازه بدهید توجه شما را به «معمای» مصدق جلب کنم:

«معمای» مصدق !

در این که مصدق اشراف زاده بود تردیدی نیست. و از سوی دیگر می دانیم که از دهسال قبل از مشروطه که حسابداری ایالت خراسان را داشت تا مرداد 1332 که در زمان نخست وزیری برعلیه حکومت او کودتا کردند به تناوب از بانفوذترین مردان سیاست ایران بود. در آبان 1304 وقتی که مقدمات تغییر سلطنت در ایران پیش می آید، بانطق استواری که در مجلس ایراد می کند ما با باورهای سیاسی او آشنا می شویم. باورهائی که تا پایان عمر به آن وفادار می ماند. مسئله این بود که اکثریت مجلس می خواست رئیس الوزراء - رضا خان - شاه بشود و پاسخ مصدق روشن است و ابهامی ندارد. « بنده اگر سرم را ببرند و تکه تکه ام بکنند و آقا سید یعقوب هزار فحش بمن بدهند زیر بار این حرفها نمی روم- بعد از بیست سال خونریزی آقای سید یعقوب شما مشروطه طلب بودید! آزادبخواه بودید! بنده خودم شما را در این مملکت دیدم که بالای منبر می رفتید ومردم را دعوت بآزادی می کردید. حالا

عقیده ی شما این است که يك کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد و هم رئیس الوزراء هم حاکم! اگر اینطور باشد که ارتجاع صرف است. استبداد صرف است. پس چرا خون شهداء راه آزادی را بیخود ریختید! چرا مردم را بکشتن دادید؟ می خواستید از روز اول بیائید بگوئید که ما دروغ گفتیم و مشروطه نمی خواستیم. آزادی نمی خواستیم. يك ملتى است جاهل و باید با چماق آدم شود»¹. از نمایندگان تهران، که انتخاباتش به آزادی برگزار شده بود به غیر از سلیمان میرزا که به نفع تغییر رای داده بود بقیه ی نمایندگان تهران در جلسه رای گیری شرکت نکردند و وکلای دیگر مناطق با اکثریت آرا ماده ی واحد را به تصویب رسانیدند. دنباله ی داستان دیگر بخشی از تاریخ ایران است و جریان این است که طولی نکشید که حتی اکثریت قریب به اتفاق مدافعان دو آتشه رضا شاه هم، در برخورد به واقعیات تلخی زمینی پذیرفتند که پیش بینی های پیر احمدآباد متاسفانه درست در آمده بود. ولی متاسفانه اندکی دیر شده بود.

برای دوسه سالی مصدق هم چنان فعال باقی می ماند و بعد حکومت خودکامه ی رضا شاه برای بیش از يك دهه، نه فقط صدای مصدق که صدای بسیارکسان دیگررا نیز خاموش

¹ نطق ها و مکتوبات دکتر مصدق در دوره های پنجم و ششم مجلس شورای ملی، انتشارات مصدق، اسفند 1349، ص 8

می کند. زنده یاد مدرس و بسیاری دیگر که در این راه، جان می بازند، البته، در ظاهر امر، ما و جامعه ی ما «متجدد» می شویم و اما از تمام پروژه ی مدرنیته، تنها به ظواهر چسبیده بودیم و آن چه در این دوره داریم، با همه ی ادعا های مدافعان علنی و شرمسار آن حکومت خودکامه، به واقع مدرنیته ی قلابی و حرامزاده بود. پارلمان و مجلس را به تقلید از غربیان راه اندازی کرده بودیم ولی به روال استبداد شرقی خویش اجازه انتخاب آزاد به مردم ندادیم. دانشگاه ساخته شد ولی نه منابع کافی برای تحقیق و پژوهش تدارک دیدیم و نه اجازه تحقیق و پژوهش مستقل و آزاد دادیم. لباس و ظاهرمان نیز به تقلید از غربیان با چماق و سرکوب «متجدد» شد ولی نه ما و نه سیاست مداران ما احترام به قانون را از آن ها آموختیم و نه احترام به حق و حقوق فردی را. نه مطبوعات آزادی باقی ماند و نه تحزبی. البته که «امنیت» داریم ولی آن چه که امنیت نامیده می شود نه حاکمیت قانون، بلکه، ترس سراسری و ملی شده ناشی از سرکوب خشن است. ذهنیت سرکوب شده ما این ترس سراسری شده را اغلب، امنیت می نامد. کوشش هائی برای تدوین قانون می شود ولی، هم چنان، حرف مستبد اعظم «قانون» است و آن چه که قانونمندی امور نامیده می شود، بر روی کاغذ می ماند. رضاشاه اموال هر کس را بخواهد غصب می کند. بعلاوه این

هم عبارتی است از زبان یکی از مدافعان او، « رضا شاه دستور دارد تیمورتاش را بگیرند، سردار اسعد بختیاری را بگیرند و نصرت الدوله را بگیرند و بعد هم گفت آنها را بکشند. شخصا دستور قتل آنان را داد».² به تبعیت از مصدق، شما اگر شاه‌رگ مرا هم بزنید، در جامعه ای که چنین جنایاتی اتفاق می افتد، صحبت از تجدد اندکی خنده دار و مضحك است. در پی آمد شهریور 1320، رضا شاه بر کنار شده و از ایران تبعید می شود. دو سه سال طول می کشد تا مصدق امکان فعالیت سیاسی پیدا کند. در این دوره نیز، هم چنان فعال است و پرکار تا این که سرانجام در 1330 به نخست وزیری می رسد. هر ایرادی که به مصدق وارد باشد ولی در دو مورد دیدگاه او تفسیر بردار نیست:

- مصدق به معنای کامل کلمه ایران را دوست می دارد.
- باور او به آزادی و کثرت گرائی عقیدتی در میان سیاست پردازان ایرانی در یکی دو قرن گذشته منحصر بفرد است. و اما لطیفه ی تاریخ ما در جای دیگری است. اگر خواننده به آن چه که معاندان مصدق در باره ی اونوشته اند قناعت کند، نه فقط درباره ی مصدق چیز دندان گیری یاد نمی گیرد بلکه

² سید ابراهیم نبوی: در خشت خام: گفتگو با احسان نراقی، تهران، 1379، ص 77

این امکان را هم پیدا نمی کند تا به واقع « معاصی کبیره» مصدق را بشناسد؟

مصدق در همه ی عمرش سیاستمداری مشروطه طلب و مدافع حاکمیت قانون بود. ولی سلطنت طلبان - بدون این که سندی ارایه نمایند- مصدق را به جمهوری خواهی متهم می کنند و از همین اتهام بی پایه زمینه ای به دست می آید برای توجیه ی کودتای ننگینی که در 28 مرداد 1332 با توطئه ی قدرت های امپریالیستی ولی به دست اوباشان و خودفروشان سیاسی علیه حکومت مصدق و علیه منافع دراز مدت ایران انجام گرفت. برای شماری از جمهوری طلبان گرامی ما، گناه کبیره ی مصدق دفاع او از سلطنت مشروطه است. شماری از مدافعان حکومت پهلوی اما، گناه مصدق را حمایت او از سلسله ی قاجار می دانند و مدعی اند که او حتی نماینده ای به اروپا فرستاد تا با « بچه های محمد حسن میرزا، ولیعهد احمد شاه» ملاقات نماید و به این ترتیب، « مسلم بدانید اقدامات دکتر مصدق در جهت منقرض کردن سلسله ی پهلوی بود»³. البته آقای کاظمی، دقیقاً عکس این ایراد و انتقاد را به مصدق دارد و با دیدگاهی دانی جان ناپلئونی نتیجه می گیرد که حتی شفاعت طلبی محمد رضا شاه برای آزادی مصدق از

³ گفتگو با حسین مکی، تاریخ معاصر ایران، سال اول، شماره اول، بهار 1376، ص 191

زندان بیرجند در زمان رضا شاه، «سرانجام» خوبی داشت. یعنی، «پسر ارشد رضاشاه در آن موقع نمی دانست که با این کار، و در آینده ای نه چندان دور، نظام پادشاهی اش را نجات داده است»⁴. نتیجه اخلاقی این که، مصدق، هم زمان هم متهم به کوشش برای براندازی سلسله ی پهلوی است و هم متهم به نجات همان سلسله از سقوط!!!

تحلیل «علمی» از این بهتر نمی شود!

سازمان ها و گروه های مذهبی اما در برخورد به مصدق دو شاخه می شوند.

یک گروه بر این باورند که کودتای امریکائی- انگلیسی و ضدایرانی 28 مرداد 1332 « سیلی اسلام» بود به مصدق که دین و ایمان درست و حسابی نداشت. شماری حتی پارا فراتر نهاده و مدعی می شوند که، «کمتر کسی است که عملکرد وی را به عنوان یک ماسون برای قطع نفوذ رهبری مذهبی زمانش یعنی آیت الله کاشانی دریافته باشد»⁵. البته این حضرات حق مسلمی دارند تا مسائل را از راستای منافع

⁴ بهزاد کاظمی؛ ملی گرایان و افسانه ی دموکراسی؛ کارنامه ی مصدق در پرتو جنبش کارگری و دموکراسی سوسیالیستی، نشر نظم کارگر، لندن، دسامبر 1999، ص 86. منبع در متن به شماره صفحه این کتاب ارجاع خواهم داد.

⁵ عبدالحمید دیالمه؛ مصدق از حمایت تا خیانت، تهران، 1360، به نقل از اندیشه جامعه، شماره 12، شهریور 1379، ص 22

اسلام در ایران و یا حتی براساس برداشتهای خویش از منافع اسلام و یا منافع ایران مطرح می کنند، با این همه، هرگز برای بندگان خدا توضیح نداده اند و توضیح نمی دهند که اگر این چنین بود، «سیلی اسلام» چرا از آستین « نامسلمانان» امریکائی و انگلیسی و سازمان جاسوسی سیا و همتای انگلیسی اش بدر آمد؟ با آن چه از جزئیات توطئه ی کودتا بر علیه حکومت دکتر مصدق امروزه می دانیم، بعید است بتوان این ادعا را جدی گرفت⁶.

بخش دیگری از مذهبی ها، که علاوه بر ایمان و باورهای دینی، تمایلات دفاع از منافع ملی نیز دارند، به تمام مصدق را از خودشان می دانند و به دلایل مختلف، که بخشی ریشه در سیاست ایران دارد و بخش دیگر ریشه در فرهنگ آن سرزمین، می کوشند او را یک حزب الهی دو آتشفشان بدهند حتی اگر خودشان هم حزب الهی نباشند. برای مثال و به عنوان یک نمونه ی قدیمی، دوستانی در پیش از سقوط سلطنت « انتشارات مصدق» را در خارج از کشور راه انداخته بودند و در کنار هزار و یک کار نیکو، یکی از کارهای درخشانشان تکثیر شماری از نطق های مصدق بود. همین دوستان هم چنین،

⁶ برای نمونه بنگرید به: اسرارکودتا؛ اسناد محرمانه CIA در باره عملیات سرنگونی دکتر مصدق، ترجمه دکتر حمید احمدی، نشر نی، 1379

کتاب بی نظیر و منحصر به فرد زنده یاد کی استوان را نیز تجدید چاپ کردند که به واقع دست مریزاد، در این جا اما مشاهده می کنیم، که از يك نطق بسیار طولانی و مهم مصدق در 20 شهریور 1324 در مجلس که بیشتر به يك مانیفست سیاسی می ماند تنها دو سه جمله خاص را انتخاب کرده، و بر پشت جلد دوم «*کتاب موازنه ی منفی*» تالیف زنده یاد کی استوان آنهم با حروف برجسته چاپ کرده اند.⁷ در این که مصدق يك مسلمان مومن و با اعتقاد بود تردیدی نیست ولی دست چین کردن چند جمله و حذف آن چه که بین آن جملات گفته شد، از مصدق تصویری به دست می دهد که با آن چه که او بود تفاوت دارد. البته این را هم می دانیم، که بخشی از مذهبی ها، با همه ی شواهدی که در دست است هنوز هم چنان از «بی دینی» مصدق افسانه می سازند و برای پیشبرد مقاصد عمدتاً شخصی خود به خورد جوانان تشنه ی دانستن می دهند. بخشی از چپ اندیشان ما بسته به موقعیت و جایگاه عقیدتی خویش، مصدق را وابسته به این یا آن قدرت امپریالیستی می دانند که آمده بود تا جلوی «*نهضت رو به*

⁷ برای نمونه، بنگرید به این عبارات: «*از مسلمانی و آداب آن برای بر حق بودن اسلام نه برای میل این و آن پیروی کنیم... و بلوازم آن فقط از ترس خدا و معاد - نه مقتضیات دنیوی و سیاسی عمل نمائیم... من ایرانی و مسلمانم و بر علیه هر چه ایرانیت و اسلامیت را تهدید کند تا زنده هستیم مبارزه می نمایم.*»

رشد کمونیستی» را در ایران بگیرد. البته داستان «*نهضت رو به رشد کمونیستی*» هم بیش از آن چه ریشه در واقعیت زندگی سیاسی و اجتماعی ایران داشته باشد، به واقع، ناشی از ذهنیت معصوم و پندار باف خود آنهاست که نتوانسته اند بین خواسته های خویش و واقعیات زندگی در ایران تفکیک قائل شوند.⁸

بخشی از «*لیبرالها*» ی ایرانی - اگرچه چنین ترکیبی معنای قابل قبولی در فرهنگ سیاسی ما ندارد - البته دقیقاً نقیض این ایراد را به مصدق دارند و در این خصوص با بخشی از مذهبی ها هم راه می شوند که مصدق در کنار هزار و يك حسنی که داشت يك ایراد اساسی داشت. از دید این جماعت، مصدق می رفت تا جاده صاف کن گسترش تفکرات کمونیستی در ایران بشود. اگر کمی توده ای ها و دیگر مخالفان خود را سرکوب می کرد، شاید کودتای 28 مرداد پیش نمی آمد. جالب و عبرت آمیز است که در ایراد این اتهام نه فقط مذهبی ها با شاه سابق، و شاه سابق با زنده یاد خلیل

⁸ البته کتاب معروف *میراث خوار/استعمار* هم هست که برای تخفیف «*مسئولیت*» مرتجعینی که بر علیه حکومت مصدق در کودتا شرکت کرده بودند کوشید مصدق و دیگر رهبران نهضت ملی گرای ایران را وابسته به امریکا بشناساند و اگر این حرف و حدیث درست باشد، که نیست، تازه می رسیم به اول چهارراه چکنم؟ اگر این چنین بود پس چرا سازمان سیا بر علیه همان «*مصدق وابسته به خویش*» کودتا کرد؟

ملکی و وزیر کار حکومت مصدق، تیمور کلالی بلکه این جماعت با سیاست پردازان و طراحان سازمان های اطلاعاتی امریکا (سیا) و انگلستان (انتلیجنت سرویس) هم رای و هم داستان می شوند!⁹ این جا هم مشاهده می کنیم که مصدق، هم به عنوان سدره گسترش نهضت رو به رشد کمونیستی مورد انتقاد قرار می گیرد وهم در تلگرافی که آن سیاستمدار فرومایه در همان سالها به دبیر کل سازمان ملل می فرستد، به عنوان کسی که می خواهد در ایران دولت کمونیستی روی کار بیاورد سرزنش می شود. در این تلگراف مصدق، متهم می شود که: « در نظر دارد که يك دولت کمونیستی به مردم ایران تحمیل کند».¹⁰

این جماعت نیز به این کار ندارند که با يك من سریشم نیز نمی توان حزب کذائی توده را يك حزب کمونیستی دانست و یا حزبی دانست که خواستار دگرگونی اساسی در زندگی اقتصادی و سیاسی ایران بوده باشد. این دست يك کیسه کردن ها، گذشته از افشای کم دانشی تاریخی ما در باره ی

⁹ اسناد مختصری که اخیرا منتشر شده است (اسناد سیا در انترنت) به خوبی نشان می دهد که این روایت تا چه پایه ساخته و پرداخته همان سازمان ها بوده است تا بتوانند مرتجعان محلی را برای شرکت فعالتر در کودتا سازمان دهی نمایند.

¹⁰ به نقل از کورش زعیم: حبه ملی ایران از پیدایش تا کودتای 28 مرداد، انتشارات ایران مهر، تهران 1378، ص 295

مقولات سیاسی و فرهنگی در ضمن نشان دهنده ذهنیت ساده اندیش و استبداد سالار ما نیز هست. متهم کردن احزابی چون حزب توده به گسترش تفکرات کمونیستی، بیشتر از آن که نشان دهنده هیت ایدئولوژیک آن حزب باشد در واقع بیانگر زمینه سازی ملی ما برای سرکوب هر اندیشه ایست که با اندیشه مسلط بر جامعه همراه نباشد. به ویژه که در فرهنگ سیاسی بدوی و توسعه نیافته ایران، هر آن کسی که به هر دلیل از باورهای مذهبی خویش دست کشیده باشد، یا ادعای چپ اندیشی دارد و یا اگر هم نداشته باشد از سوی دیگران، به آن متهم می شود. طنز تلخ زندگی سیاسی ما این است که برای شماری دیگر، اعتقادات مذهبی داشتن خودبخود نشانه ی از قافله ی زمانه عقب ماندن است. می خواهم بر این نکته انگشت گذاشته باشم که مشکل فرهنگی ما در ایران، یکه سالاری در عرصه ی اندیشه است و اگر چه در جزئیات، ممکن است بین گروه های مختلف تفاوت هائی نیز باشد ولی در اصول، و به ویژه در مقوله ی یکه سالاری، همه سر و ته يك کرباسند.

و اما در خصوص تاثیر و نقش مصدق ، این پرسش نیز به ذهن این جماعت خطور نمی کند که چگونه چنین چیزی امکان پذیر است که يك آدم و یا يك جریان، هر چقدر هم تاثیر گذار و

صاحب نفوذ، تاثیراتی این گونه متناقض بر جریان امور درایران گذاشته باشد؟

شماری از ناظران هستند که ظاهرا اهل هیچ فرقه و قبیله ای نیستند. یا احتمالا بهتر است بگویم که از ولایت چوخ بختیارند و پیرو حزب باد. این جماعت بر مصدق ایراد می گیرند که اگر او اندکی مدارا و مماشات می کرد، با شاه و کمپانی های نفتی راه می آمد، احتمالا به افسران ارتش اضافه حقوق می داد، جلوی مداخلات کاشانی و دیگران را نمی گرفت، کودتای 28 مرداد 32 هم پیش نمی آمد.¹¹ اگر به ساده کردن دیدگاه این جماعت مجاز باشم، بُ حرفهای این دوستان این است که مصدق برای این که به حکومت قانونی خویش ادامه بدهد می بایست مصدق نباشد! البته این حضرات نیز از بررسی این نکته بدیهی شان خالی می کنند که اگر مصدق آن گونه که این جماعت طلب می کنند عمل می کرد، دیگر مصدق نمی بود، می شد زاهدی. و بدیهی است که برعلیه نخست وزیری چون زاهدی کودتائی دیگر لازم نبود!!

¹¹ شاخص ترین نمایندگان فکری این گروه، زنده یاد مصطفی رحیمی و آقای دکتر احسان نراقی هستند که در نوشته های مکرر خویش شمه ای از آن چه که در بالا آمد را به عنوان «ضعف های مصدق» بر شمرده اند. به قول نیمای بزرگ، آدم حیران می ماند که به کجای این شب تیره قبا یا عباي زنده خود را بیاویزد؟

حزب توده در همان سالها، و شماری از جریانات و نیروهای مخالف دو آتشفه این حزب در دوره ای دیگر، در مورد مصدق دیدگاه مشابهی دارند که مصدق نه این که زمامداری مردمی و ضد استعماری بوده باشد، بلکه آمده بود تا نفوذ امپریالیسم - به خصوص امپریالیسم امریکا - را در ایران تحکیم نماید. شماری حتی تا به آنجا پیش می روند که اگرچه او را عامل اصلی کودتای 28 مرداد نمی خوانند، ولی معتقدند که «در حدی آن را تسهیل کرده است» و یا «کودتا [28 مرداد 1332] ظاهرا علیه دولت مصدق بود».¹² فعلا به این نکته کار نداریم که اگر این کودتا، «ظاهرا» بر علیه حکومت مصدق بود، «باطنا» انگیزه و هدف آن همه برنامه ریزی هائی که از سوی سازمان سیا و همتای انگلیسی اش درایران صورت گرفت، چه بود؟

و این داستان، هم چنان ادامه دارد. باید بگویم اما که تازمانی که ما ایرانی به اندکی آرامش درونی دست نیابیم و بخود نیائیم و مسائل را نه از دیدگاه منافع حقیرانه ی فردی و گروهی، بلکه در راستای منافع اجتماعی و ملی مان بررسی و تحلیل نکنیم، این وضعیت افسرده ساز ما ادامه خواهد داشت و هیچ معجزه ای نیز اتفاق نخواهد افتاد. تا زمانی که

¹² سید جلال الدین مدنی: تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد اول، قم 1361، ص 292

نتوانیم و یا نخواهیم با چشمانی باز و ذهنی رها از قشریت به بازنگری خود و تاریخ معاصر خویش بدون آقا بالاسر و اساتید همه چیز دان بپردازیم از این معماها باز هم مطرح خواهد شد. کار دنیا را چه دیدید، وقتی که مسئولیت پذیری نباشد و کمتر کسی در وجدان آگاه و ناآگاه خویش با خویش خلوت کند، نتیجه این می شود که «بی گمان در دوران هیچ یک از نخست وزیران دوران مشروطیت، این همه اقدامات ضد میهنی، ضد آزادی و برخلاف قانون اساسی در کشور ما صورت نگرفته است»¹³. و توجه دارید که مدعی، 20 سال پس از سرنگونی سلطنت در ایران، دوره ی سه ساله ی حکومت مصدق را به قضاوت نشسته است! و یا به قول قلم به مزدی دیگر، «دیکتاتوری که شاخ و دم ندارد. بساطی که دکتر مصدق گسترده است از رسواترین اشکال دیکتاتوری فاشیستی است»¹⁴. و روشن نیست که آن بساط اگر «دیکتاتوری فاشیستی» بود، چرا دهان قلم به مزدانی آن همه حقیر را نمی بست!

¹³ محمود کاشانی، انحلال مجلس هفدهم، محور توطئه ی مرداد 1332، به نقل از اندیشه جامعه، شماره 12، شهریور 1379، ص 30. در سرتاسر این نوشته همه جا تاکید از من است مگر این که خلافتش تصریح شود.
¹⁴ روزنامه شهناز، 21 دی ماه 1331، به نقل از زعیم؛ همان، ص 249

باری، در يك فضای فرهنگی استبداد زده، معیارها-اگر چنین چیزی باشد- همه در هم می ریزد. در نبود معیارهای منطقی و هم خوان با واقعیت های زندگی، قضاوت کردن اگر غیر ممکن نشود، بسیار دشوار خواهد شد. مسائلی عمده می شود، که به واقع مهم نیستند و به عکس، وجوهی که برای شناخت و درك بهتر از زمان و زمانه ما اهمیتی حیاتی دارند، مورد توجه و التفات قرار نمی گیرند. در حالیکه از بررسی مسایل اصلی غفلت می شود، مسائلی بسیار پیش پا افتاده، آن گونه مطرح می شوند که انگار گردش ثوابت و سیارات نیز به همین نکات کم اهمیت بستگی دارند. در این چنین تشنگی و بلبشوی فرهنگی، قابلیت ها به هدر می رود و آجری روی آجری دیگر قرار نمی گیرد تا نشان دهنده ی آغاز بنای ساختمانی باشد که می ماند. و به همین خاطر است که وقتی به ذهنیت تاریخی خودمان رجوع می کنیم، آن را مثل جیب مسکین تهی می یابیم و نتیجه ی این تهی یافتن ذهن و خاطره ی ماست که به صورت اغراق گوئی گاه خنده دار ما در باره تاریخ خود ما جلوه گر می شود. به عنوان مثال می گویم ملتی که در تمام طول و عرض تاریخ اش از ابتدائی ترین حقوق فردی و انسانی خود محروم بوده، مبتکر و آغاز کننده «حقوق بشر» در جهان معرفی می شود! به ذهن این مدعیان هم انگار نمی رسد که اگر این چنین بود پس چرا حتی گوشه کوچکی از آن «حقوق»

شامل حال خود ایرانیان نشد! یکی دیگر از پی آمدهای خالی بودن ذهنیت تاریخی، باور گسترده ما به تکرار شدن تاریخ است. تاریخ که تکرار شدنی نیست. ولی آن چه که تکرار می شود به واقع اشتباهات و ساده اندیشی های خود ماست که به واقع نتیجه بی حافظگی ملی ماست. من بر آن سرم که یکی دیگر از نتایج تهی ماندن ذهن و حافظه و این دل زدگی تاریخی ما، این می شود که در وجه عمده، مردمی می شویم که به اصل و اصول پایداری اعتقاد نداریم و یا اگر هم، اعتقاد داشته باشیم، به آن اصول عمل نمی کنیم. اجازه بدهید به يك نمونه از این بی اصولی عقیدتی اشاره کنم. برای مثال، در روز 15 تیرماه 1331 از 66 نماینده مجلس، 53 نفر به مصدق رای اعتماد دادند. در جلسه ی سری 26 تیرماه 1331، از 42 نماینده ی حاضر، 40 نماینده به نخست وزیری قوام رای مثبت دادند. 5 روز بعد، در 31 تیرماه 1331، از 63 نماینده ی حاضر 61 نفر به دکتر مصدق رای تمایل دادند. از آن گذشته، در جلسه ی 7 مرداد 1331، همان مجلسی که 40 تن از نمایندگانش به نخست وزیر قوام رای داده بودند، احمد قوام را « مفسد[فی] الارض شناخته» علاوه « بر تعقیب و مجازات قانونی، به موجب این قانون کلیه اموال و دارائی منقول و غیر منقول احمد قوام را

از مالکیت او خارج می گردد».¹⁵ نا گفته روشن است که پی آمد عمل نکردن به اصول با عدم اعتقاد به اصول تفاوت قابل توجهی ندارد. وقتی ضوابط نباشد، صداقت ها به هدر می رود و دور دور چاپلوس ها و بادمجان دور قاب چین ها می شود که در هر دوره ای و در هر جامعه ای هستند و منتظر رویت آب تا قابلیت خود را در شناگری نشان بدهند. وقتی ضوابطی نباشد و یا باشد و به آن ها عمل نشود، هیچ کس در وجدان آگاه اجتماع محک نمی خورد و اگر بخواهم این نکته را به این بازنگری ربط بدهم، جریان این می شود که هم تاریخ نگاری حساب و کتاب دارد و هم نقادی بی حساب و کتاب نیست. به اعتقاد من، بررسی تاریخ اگر به منظور رسیدن به درک و دانش جامع تری از اکنون برای آماده شدن و برنامه ریزی مفیدتر و موثرتر برای آینده نباشد، بیشتر به کنجکاوی های آکادمیک می ماند که گره از کار کسی و جامعه ای باز نخواهد کرد. پس از این پیش گزاره آغاز می کنم که تاریخ، هر چه باشد بازبینی گذشته برای سامان دادن به این دست کنجکاوی های عمدتاً آکادمیک نیست. کم نیستند کسانی که تاریخ را ثبت وقایع در گذشته می دانند. چنین نگرشی به تاریخ اگرچه سرگرم کننده است ولی کارساز نیست. تاریخ از بررسی گذشته آغاز

¹⁵ به نقل از کورش زعیم: جبهه ملی ایران از پیدایش تا کودتای 28 مرداد، تهران، انتشارات ایران مهر، 1379، ص 232.

می شود ولی در گذشته نمی نماند و نباید بماند. تاریخ به ضرورت توالی رویدادها را به دست می دهد ولی به ثبت این رویدادها قناعت نمی کند و نباید بکند. بعید نیست که در بررسی علل رویدادهای تاریخی اتفاق نظر وجود نداشته باشد. چه باک؟ ولی صحت دارد که این رویدادها در خلاء اتفاق نمی افتند. هر رویدادی برای خویش عللی دارد و بر مبنای پی آمدهایش با رویدادهای آینده و با همین علل و عوامل بوجود آورنده اش به گذشته پیوند می خورد. و اما در خصوص نقد و نقادی، برای دیگران نوشته شدن در ذات نقد است و هر نقدی که فاقد این خصلت باشد، نقد نیست. چون نقد باید برای دیگران نوشته شود، پس در آن جایی و مقامی برای حقیقت محض و برای حقایق به شدت شخصی شده وجود ندارد. اما وقتی «نقد» برای خویشتن خویش نوشته می شود، همین حقیقت محض و به شدت شخصی شده وسیله ای می شود برای منکوب کردن و سرکوفت زدن به موضوع مورد نقد. بدیهی است که در این جا، حقیقتی نیز روشن نمی شود.

مصدق و قرن بیست و یکم:

پیشتر گفتیم که 58 سال پیش توطئه ننگین مرتجعین بومی و اربابان غارتگر و جهان خوارشان بر علیه حکومت دکتر مصدق به پیروزی رسید و میوه تلخ اش را بار آورد. با همه تاریخ سازی هائی که از چپ و راست می شود یک میوه تلخ این کودتای

ننگین، حکومت وابسته و خودکامگی 25 ساله بعد از آن بود که با انقلاب بهمن 1357 فروریخت. علاوه برآن، ضرر اصلی دیگرش این بود که ما ایرانی ها از تجربه کردن دموکراسی محروم شده بودیم. طولی نکشید که برای ما، « ساواک » هم به ارمغان آورده بودند! بی تعارف و پرده پوشی باید گفت، که حکومت های بعد از مصدق، عمدتاً گرفتار جیب های خود بودند تا این که نگران سرنوشت مملکت باشند. حتی پس از فروپاشی سلطنت، اگرچه به آزادی نرسیده ایم ولی خیلی چیزها در ایران تغییر کرده است. چه در آن 25 سال و چه در این 32 سال، معاندان مصدق از بستن هیچ گونه اتهامی بر او خودداری نکرده اند. همه امکاناتی مملکتی را بکار گرفتند تا از مصدق تصویر دیگری ارایه بدهند و موفق نشدند. اگر در گذشته از ملی گرائی و منافع ایران مایه می گذاشتند و « رهبری داهیانه » را به رخ می کشیدند، در این 32 سال گذشته نیز کم در همین راستا سرمایه گذاری نکرده اند. ولی نشد و نمی شود. ناتوان از درک رمز و راز مصدق، معاندان او چیزی نمانده که به جادو و جنبل نیز متوسل بشوند. ولی موقعیت مصدق در ذهنیت ایرانی ها رمز و رازی پیچیده ندارد. باید دید او چه داشت که دیگران ندارند. او چه می کرد که دیگران نکرده اند و نمی کنند؟ او برای ایران چه می خواست که دیگران، نمی خواهند؟ و دریک عبارت ساده، رمز و راز دولت دو سال

خورده ای او چیست که هنوز از ذهن فراموش کار ما ایرانی ها نمی رود؟

استراتژی دولت مصدق:

اگر منظور شیوه اداره امور- نه اهداف دولت او- باشد، به اعتقاد من، بخش عمده اش به صداقت و پاکدامنی مصدق و یاران نزدیک اش بر می گردد و به این که به قول معروف، کاسه ای زیر نیم کاسه اش نداشت. در حجاب با مردم حرف نمی زد و برایشان معما طرح نمی کرد. از سوی دیگر، نه خود برای رانت خواری از مقامات دولتی آمده بود و نه یاران نزدیک اش- البته بودند کسانی که وقتی به «رانت» حکومتی نرسیدند از نیمه راه به حکومت ملی پشت کردند و کردند آن چه که نباید می کردند.

به عنوان معترضه می گویم جالب است، در مملکتی که وجه مشخصه اغلب سیاست پردازانش در 150 سال گذشته فساد مالی و رشوه ستانی بود، با همه زوری که در این 58 سال زده اند ولی هنوز نتوانسته اند کوچکترین شاهدهی از فساد مالی مصدق و یا نزدیکترین دوستان و یارانش پیدا کنند. با

همین یک محک، مصدق را با دولتمردان قبل و بعد از او بسنجید تا سیه روی شود هر که در او غش باشد¹⁶.

ولی آن چه که به گمان من، به جد افسوس دارد قطع شیوه مملکت داری مصدق است. و همین است که ضروری می سازد تا نگذاریم فاجعه این کودتای ننگین از ذهن ایرانی ها حذف شود. هرکس با هر انگیزه ای که بخواهد در این خصوص «ذهن شوئی» کند، بی گمان از دوستان و خدمت گزاران مردم ایران نیست.

اگر شاه عباس «چیگین ها» را داشت که مخالفان شاه را زنده زنده می خوردند¹⁷، رضا شاه هم به قول یکی از مدافعان دو آتشه اش:

«رضا شاه در گرگان با سردار اسعد که وزیر بود شب تخته بازی می کردو بعد فردا صبح گفت بپرید او را تهران بکشید»¹⁸

¹⁶ تنها «شاهدی» که هست ادعای یک آدم معلوم الحالی است دریک مصاحبه، آن هم براساس نقل شفاهی از یکی دیگر که مصدق درسال فلان- تقریبا هم زمان با انقلاب مشروطه در1906- یک عدد اتوموبیل از فرنگ وارد کرد ولی تعرفه اش را نپرداخت! نکته این که درآن دوران «واردات اتوموبیل» نداشتیم که برایش تعرفه ای بوده باشد تا مصدق از زیر بار پرداخت آن در رفته باشد!

¹⁷ نصرالله فلسفی: زندگانی شاه عباس اول، دانشگاه تهران، 1353 جلد دوم صص 125-127

¹⁸ سید ابراهیم نوی: گفتگو با احسان نراقی: در خشت خام، تهران 1379، ص 77

البته سرپاس مختاری و پزشك احمدی و دیگر مجریان بکن و نپرس هم بودند که ترس و وحشت می پراکندند و این همان ترس و وحشتی است که ذهنیت ساده اندیش ما، آن را «امنیت» می نامد!

بیهوده دلتان را خوش نکنید که خوب، جامعه عقب مانده بود، مردم بی سواد بودند... و یا به ادعای مضحك و مسخره ی آقای نراقی که جامعه شناس هم هستند:

«این برای امروزی ها قابل درك نیست که چگونه ممکن است برای مردم عقب مانده، آزادی محور اساسی امور نباشد. آزادی اصل نبود. اما راه، بانک، مدرسه، اقتصاد رفت و آمد، قوانین و امنیت اساسی بود»¹⁹.

و اگر این گونه درست بوده باشد که نیست «مدرنیسم و تجدد» ایران نه سرآغازش از رضا شاه، بلکه از شاه عباس آغاز شده بود با آن همه راه و کاروانسراسازی و ساختن میدان عظیم در اصفهان و این همه ابنیه برجسته و ماندگار تاریخی، و همین نکته، برای نشان دادن پرتی این دیدگاه کافی است.

و اما پی آمد این نوع شیوه ی اداره ی امور این می شود که نظام سیاسی ایران به جای ایستادن بر روی پا بروی سر می ایستد و به همین دلیل، همیشه متزلزل است. تزلزل به ترس

¹⁹ همان ص 48

دامن می زند و ترس منشاء اصلی باور به توطئه از سوئی و خشونت از سوی دیگر است. صاحبان قدرت وقتی ترسو هم باشند برای حفظ امتیازات خویش، اعمال خشونت می کنند و به همین خاطر است که اعمال خشونت در این مجموعه ی فرهنگی ملی و سراسری می شود. صاحبان قدرت اعمال خشونت می کنند تا نظام را حفظ کنند و نظام نیز تنها با خشونت تغییر می کند یا به قول اعلیحضرت، تنها پس از خشونت است که « صدای انقلاب » شنیده می شود! و صد البته، آنان که قدرتی ندارند هم نظاره گر خشونت اند. چرا؟ هر چه باشد از قدیم در این فرهنگ می دانیم که وصف العیش نصف العیش!

از همین روست که در ایران، نظامی که حداقل در قرن بیستم می بایست بر مبنای مشروطه بنا شده باشد که در آن شاه مسئولیتی نداشت و تنها امضاء کننده قوانینی بود که از مجلس به آزادی انتخاب شده می گذشت و به عوض مجلس و وزرا مسئول بودند، در عمل به صورت نظامی در آمد که در آن وکلا و وزراء مسئولیتی نداشتند - چون عملاً کاره ای نبودند - و همه ی مسئولیت ها به گردن شاهی افتاده بود که براساس قانون مسئولیتی نداشت ولی در عمل، تنها تصمیم گیرنده بود.

حرف مرا قبول نکنید خاطرات بزرگان سیاسی آن دوران را بخوانید!

اکنون نیز، اگر چه انقلاب بهمن نظام سلطنت را سرنگون کرده است ولی باز مردم بی کاره اندویدی حق و حقوق، و قدرت مندان نیز مسئولیت گریز، باید به صدای بلند و به تکرار گفت که می خواهد درایران باشد یا در هرکجای دیگر، اگر همه ی مردها وزنان پانك هم بشوند و به موسیقی نئومتال گوش کنند و شبانه روز هم چاچا برقصند با این شیوه ی اداره امور، آن جامعه مدرن نمی شود. چرا که در اساسش عهد دقیانوسی باقی مانده است. وقتی درجامعه ای افراد اختیار نداشته باشند طبیعتا مسئولیتی هم به گردن نمی گیرند. برای جامعه ای که در آن برای اعضایش نه اختیار باشد و نه مسئولیت، با ساختن چند تا ساختمان و مقداری راه و احتمالا کوتاهی دامن و یا رنگ و روغن زدن به زلف جوانان، از مدنیت و تجدد سخن گفتن لطیفه ایست که هم لوس است و هم بی مزه.

و اما، نه این که فکر کنید هیچ کس در تاریخ درازدامن ایران نمی فهمید که این کارهاغلط است و باید به شیوه دیگری براین سرزمین فرمان راند. خیر.

اگر از آن چه که باید می شد ولی نگذاشتند تا بشود، نمونه می خواهید به دوسال واندکی حکومت دکتر مصدق بنگرید که درکنار آن همه توطئه و جنایت و خیانت پهلوی طلبان و

بهبهانی ها و بقائی ها و مکی ها و حائری ها و دیگران نه روزنامه ای بسته شد و نه کسی به خاطر بیان عقیده به زندان افتاد. در مملکتی که فرهنگ سیاسی عهد دقیانوسی اش انتقاد از يك بخشدار و یا يك طلبه را بر نمی تابد و منتقد را به غل و زنجیر می کشد- « بزرگان» که دیگر جای خود داشتند و دارند- یکی از اولین دستورات مصدق پس از نخست وزیری بخش نامه ای است که در آن به شهربانی کل کشور می نویسد که:

« در جراید ایران آن چه راجع به شخص این جانب نگاشته می شود، هر چه نوشته باشند و هر کس که نوشته باشد نباید مورد اعتراض و تعرض قرار گیرد.»²⁰

و ادامه می دهد که در سایر موارد بروفق مقررات قانون عمل شود و تازه در این مورد هم اخطار می دهد، « به مامورین مربوطه دستور لازم در این باب صادر فرمائید که مزاحمتی برای اشخاص فراهم نشود»²¹. ازدموکرات منشی مصدق همین اشاره کافیسست که در تمام مدت صدارت خویش، به واژه ، واژه این بخش نامه خویش وفادار مانده بود. به گفته عظیمی «

²⁰ نامه دکتر مصدق به شهربانی کل کشور، مورخ 11 اردیبهشت 1330، نامه های دکتر مصدق، گردآوری محمد ترکمان، تهران، جلد اول، تهران 1375، ص 165
²¹ همان، ص 165

دست کم هفتاد نشریه با حکومت او دشمنی داشتند»²² ولی هیچ نشریه ای تعطیل نشد. باز هم، اگر دوست دارید مقایسه کنید با دوره شاه و یا دوره بعد از آن! می خواهیم از جانی «الگو» بگیریم! بفرومائید، در این حوزه از مصدق الگو بگیرید! بگذارید ایرانی ها بدون آقا بالاسر زندگی کنند و نفس بکشند. حالا که دارم از مرام دولتمداری مصدق حرف می زنم پس این را هم بگویم و بگذرم که اعتقاد مصدق به دموکراسی و حق و حقوق فردی اما و اگر نداشت. ببینید که در برخورد به یکی از معاندان عقیدتی خویش، مصدق چه می کند و ما- به ما بر نخورد- 58 سال بعد چه می کنیم؟

هرکس که متن مذاکرات مجلس در 16 اسفند 1322 را بخواند و به خصوص نطق مصدق را در مخالفت با اعتبارنامه ی سیدضیاءالدین طباطبائی از نظر بگذارند به عمق مخالفت مصدق با سید ضیاء آشنا می شود. اگرچه اعتبار نامه ی سید ضیاء سرانجام تصویب شد و لی اغراق نیست اگر گفته شود که عمدتا در نتیجه مخالفت مصدق، خود او به عنوان يك رجل سیاسی که می توانست در موقع لزوم به کار دربار و احتمالا انگلستان بیاید از حیز انتفاع افتاد. ولی بنگرید دوسه

²² فخرالدین عظیمی، حاکمیت ملی و دشمنان آن، نشر نگاره آفتاب، تهران 1383، ص 224

سال بعد، که قوام دست به بازداشت گسترده و بستن روزنامه می زند، مصدق در اعتراضیه خویش چه می نویسد:

« واما راجع بجناب آقای سید ضیاء الدین طباطبائی که قریب نه ماه است بامر آن جناب توقیف و اکنون از قرار مذکور می خواهند ایشان را تبعید کنند. هر چند این جانب نظریات خود را در مجلس شورای ملی نسبت بایشان در پاره ای از مسائل اظهار نموده ام، ولی اکنون از نظر حفظ اصول و احترام به قانون مقتضی است که بتوقیف غیر قانونی و یا تصمیم به تبعید ایشان و تمام اشخاصی که بدون ذکر علت تبعید و یا زندانی شده اند خاتمه داده شود. الملك یبقی بالعدل. یقین دارم که رهبر حزب دموکرات ایران که خودشان گرفتار این روزها شده راضی نخواهند شد که این اشخاص و غائله آنها ناله نموده و بحکومت دموکراسی لعنت کنند»²³

حالا همین را مقایسه کنید با زمانه شاه و یا حکومت برآمده از بطن انقلاب بهمن 1357!

حتی پیش ترها، وقتی زمزمه سلطان شدن رضا خان درگرفت، مگر مصدق در همان مجلس دست چین شده نگفت:

²³ نامه سرگشاده مصدق به قوام السلطنه، 5 دی ماه 1325 ف نامه های مصدق، جلد اول، ص 94

«خوب، آقای رئیس الوزراء سلطان می شوند و مقام سلطنت را اشغال می کنند. آیا امروز در قرن بیستم هیچ کس می تواند بگوید يك مملکتی که مشروطه است پادشاهش هم مسئول است؟ اگر ما این حرف را بزیم آقایان همه تحصیل کرده و درس خوانده و دارای دیپلم هستند، ایشان پادشاه مملکت می شوند آنهم پادشاه مسئول. هیچ کس چنین حرفی نمی تواند بزند و اگر سیر قهقرائی بکنیم و بگوئیم پادشاه است رئیس الوزراء حاکم همه چیز است این ارتجاع و استبداد صرف است.»

و ادامه داد:

«ما می گوئیم که سلاطین فاجاربه بد بوده اند مخالف آزادی بوده اند مرتجع بوده اند. خوب حالا آقای رئیس الوزراء پادشاه شد. اگر مسئول شد که ما سیر قهقرائی می کنیم. امروز مملکت ما بعد از بیست سال و این همه خون ریزی ها می خواهد سیر قهقرائی بکند و مثل زنگبار بشود که گمان نمی کنم در زنگبار هم این طور باشد که يك شخص هم پادشاه باشد و هم مسئول مملکت باشد.»

و در برابر استدلال سست کسانی که خدمات رضا خان رئیس الوزراء را دلیل کافی برای شاه شدن او می دانستند، می گوید:

«خوب اگر ما قائل شویم که آقای رئیس الوزراء پادشاه بشوند، آن وقت در کارهای مملکت هم دخالت کنند و همین آثاریکه امروز از ایشان ترشح می کند در زمان سلطنت هم ترشح خواهد کرد. شاه هستند، رئیس الوزراء هستند، فرمانده کل قوا هستند، بنده اگر سرم را ببرند و تکه تکه ام بکنید و آقا سید یعقوب هزار فحش بمن بدهند زیر بار این حرفها نمی روم.»²⁴

آیا می توانیم از این اظهار نظرها چیزی هم یاد بگیریم که به درد امروز ما بخورد؟ حتما. آن چه که در این جا به گمان من مهم است یکی باور انکار ناپذیر اوست به **آزادی و دموکراسی** و حق و حقوق فردی و دیگری هم، عمل کردن اوست به **قانون**. من نظرم این است که قانون «بد» را می شود به قانون خوب تبدیل کرد ولی در سرزمین و فرهنگی که قانون مداری نباشد و کسی برای قوانین مملکت در هر پوششی، تره هم خورد نکند، در آن مملکت آجر روی آجر بند نمی شود. نمونه می خواهید به ایران بعد از مصدق در همه این سالها بنگرید!

تأسف در این است که وقتی يك ربع قرن بعد از بیان این دیدگاه ها در مجلس که به آن اشاره کردم، همین اشراف زاده مردم دوست نخست وزیر می شود و می کوشد جلوی استبداد و

²⁴ نطق مصدق در جلسه نهم آبان 1304 شمسی، به نقل از «نطق ها و مکتوبات دکتر مصدق» انتشارات مصدق، 1349، صص 5-10

ارتجاع را همان گونه که خود به درستی تصویر کرده بود، بگیرد و با همه سختی هائی که بود، ایران را رفته رفته به قرن بیستم برساند و امکاناتی فراهم کند تا ماهم آزادی و دموکراسی را در عمل تجربه کنیم، از شاه و گدا، ملا و چپ، « لیبرال » و مستبد، همه برای ناکام کردن کوشش های مصدق به وحدت می رسند و سرانجام بعد از دو سال و 8 ماه، با همراهی و همگامی سازمان های جاسوسی امریکائی (سازمان سیا) و انگلیسی (آم آی سیکس) و مرتجعین داخلی، برعلیه حکومت او کودتا کرده و در سیاست و فرهنگ ایران را برهمن پاشنه قدیمی و منحوس بکار می اندازند.

برگردیم به پرسش اول، آیا این استراتژی می تواند امروز هم مفید باشد؟ به گمان من، اگر رهبران سیاسی امروزین ما، پاکدامن و صادق نباشند، در باورهای خویش ثابت قدم نباشند، در عمل و نه فقط در حرف که هزینه ای ندارد، باور خود را به آزادی و دموکراسی نشان ندهند- آن گونه که مصدق نشان داده بود- به حق و حقوق فردی احترام نگذارند، راه به جائی نخواهیم برد. به گمان من، اولین درسی که باید از تجربه مصدق گرفت، صداقت و پاکدامنی و خشونت گریزی و اعتقاد خلل ناپذیر او به حق و حقوق فردی است.

مصدق و مقوله ارباب و رعیتی:

در این جا اجازه بدهید به دو نکته اشاره بکنم.

اولا، سابقه دولت مصدق در برخورد به مسایل کشاورزی و کشاورزان به صورتی که اغلب ادعا می شود، تهی نبود. برای مثال می توان به، لایحه قانونی الغاء عوارض مالکانه در دهات، لایحه قانونی ازدیاد سهم کشاورزان و سازمان عمران کشاورزی، لایحه قانونی مبارزه با آفات و امراض نباتی، و چند مورد دیگر اشاره کرد. و از سوی دیگر، باید به یاد داشته باشیم که مصدق یک اشراف زاده زمین دار بود که برخلاف دیگر اشراف و زمین داران، در ایران هم داشت. و از سوی دیگر می دانیم که از دهسال قبل از مشروطه که حسابداری ایالت خراسان را داشت تا مرداد 1332 که در زمان نخست وزیری برعلیه حکومت او کودتا کردند به تناوب از بانفوذ ترین مردان سیاست ایران بود. در آبان 1304 وقتی که مقدمات تغییر سلطنت در ایران پیش می آید، بانطق استواری که در مجلس ایراد می کند ما با باورهای سیاسی او آشنا می شویم. باورهائی که تا پایان عمر به آن وفادار می ماند. با این همه، این انتظار که چنین آدمی در راس یک دولتی که از همه سو در محاصره دشمنان است، می توانست برای پایان دادن به نظام ارباب و رعیتی گامی اساسی بر دارد به گمان، انتقادسنجیده ای است که به تاریخ و به مسایل برخوردی اراده گرایانه دارد. این احتمالاً، دنباله همان دیدگاهی است که در سالهای بعد از سقوط مصدق به صورت « راه رشد غیر سرمایه داری»

در اردوگاه شمالی تئوریزه شد که اگر «خرده بورژوازی» را «هل» بدهی وظایف یک دولت کارگری را انجام خواهد داد. که البته نمی دهد. من هم با خبرم که به ویژه نویسندگانی از موضع چپ- (به ظاهر) ولی راست در اصل- بر مصدق تاخته اند که چرا به نظام ارباب و رعیتی در ایران پایان نداده است! جواب ساده من این است که آدمی با مختصات مصدق، نمی توانست این کار را بکند. اگرچه برای بهبود زندگی دهقانان قدم هائی برداشت که به چند مورد اشاره کردم. در خصوص حکومت مصدق، باید به خاطر داشت که این توده بی سواد و یا کم سواد نبود که بر علیه حکومت او دست به کودتا زد بلکه این «نخبگان» بودند که به دلایل گوناگون، با حکومت مصدق جمع شدنی نبودند. یعنی نیشتر انتقاد بیشتر از آن چه به سوی مردم عادی برود که چرا از حکومت مصدق به اندازه کافی حمایت نکردند، باید نخبگان را نشانه برود که برای منافع حقیر شخصی خویش منافع دراز مدت مملکت را به اجانب فروختند و حالا پیرانه سر، دو قورت و نیم هم طلب کارند که اگر مصدق چنین وچنان بود چرا مردم به دفاع از او قیام نکرده بودند! متأسفانه در فرهنگ سیاسی مملکت، تا قبل از مصدق مردم وجود نداشتند و کاره ای نبودند و مصدق هم با توجه به همه بحران هائی که برای حکومت اش دست و پا می کردند

امان نیافت تا در عرصه سیاست داخلی تحولات لازم و ضروری را ایجاد نماید.

مصدق و کارگران:

فکر می کنم بخشی از پاسخی که به سؤال قبلی داده ام در این جا هم کاربرد داشته باشد. مصدق نماینده یک حکومت چپ گرای کارگری نبود و در این مورد ادعائی هم نداشت. به جد پیشنهاد می کنم کتاب درخشان دکتر فخرالدین عظیمی- حکومت ملی و دشمنان آن- را بخوانید تا با شرایطی که مصدق در آن بود بهتر آشنا شوید. جریان غالب چپ، حزب توده بود که در تحلیل های من درآوردی اش بیشتر نگران اجرای سیاست خارجی شوروی بود تا این که به مسایل ایران بپردازد. در دوره و زمانه ما، ولی من نظرم این است که بدون داشتن برنامه ای گسترده که حداقلی از رفاه مادی را برای همگان تضمین کند، از دموکراسی نمی توان سخن گفت. جامعه ای با گدایان و گشنگان، نمی تواند جامعه ای دموکرات هم باشد، مگر این که دموکراسی را به شیوه ای تعریف کنیم که با فقر گسترده، تناقضی نداشته باشد.

مصدق و مسایل ملی

در پیوند با نگرش مصدق در باره مسایل ملی، توجه شما را جلب می کنم به نطقی که در 24 آذر 1324 در مجلس ایراد کرد و من توجه شما را به گوشه هائی از آن جلب می کنم.

« من عرض نمی کنم که دولت خود مختار در بعضی از ممالک مثل دول متحده امریکای شمالی و سوئیس نیست ولی عرض می کنم که دولت خود مختار باید با رفراندم عمومی تشکیل شود (صحیح است) قانون اساسی ما امروز اجازه تشکیل چنین دولتی نمی دهد (صحیح است). ممکن است ما رفراندم کنیم اگر ملت رای داد مملکت ایران مثل دول متحده امریکای شمالی و سوئیس دولت فدرال شود..... بنده هیچ مخالف نیستم که مملکت ایران دولت فدرالی شود. شاید دولت فدرالی بهتر باشد که یک اختیارات داخلی داشته باشند، بعد هم با دولت مرکزی موافقت کنند...»²⁵ و اما در دوره و زمانه ما، نظرم این است که بدون ریشه کن کردن هر نوع تبعیض، می خواهد تبعیض بر اساس جنسیت باشد و یا ملیت و یا زبان اصولاً سخن گفتن از دموکراسی و آزادی به گمان من، سخن گفتن از مثلثی است که چهارگوش دارد. در شرایطی که بر جهان حاکم است با پاره پاره شدن هر کشوری مخالفم، چون برای کمپانی های فراملیتی سیری ناپذیر «لقمه های» سهل الهضم تری خواهند شد ولی درعین حال، به جد اعتقاد دارم که ملت های ساکن ایران باید تا سرحد جدا شدن از ایران در

²⁵ حسین کی استوان: سیاست موازنه منفی، انتشارات مصدق، آذر 1356 جلد دوم، ص 205-206

خواسته های خویش آزاد باشند و وحدتی که من برای آینده ایران می خواهم، وحدت در تنوع است. برای غنای این تنوع، باید حق و حقوق ملیت های ساکن فلات قاره ایران، به تمام به رسمیت شناخته شود. البته که با پذیرش این حق و حقوق می شود نشست و به توافق رسید که این فلات قاره را چگونه می توان به بهترین وجه اداره کرد که رفاه مادی و فرهنگی ساکنانش تامین شود.

و اما این وجیزه طولانی را تمام کنم با گریزی به شرایط تاریخی امروز.

من برآن سرم که در چند سال گذشته- اگر نخواهم بیشتر به عقب برگردم- تظاهر به باور به آزادی و دموکراسی به صورت یک سلاح جدی ایدئولوژیک در دست امپریالیسم امریکا در آمده است. این که در درون جامعه خویش آزادی و دموکراسی دارند، تردیدی نیست ولی این که برای بقیه جهان، چه می طلبند، مقوله کاملاً متفاوتی است. در شرایط امروزی، به گمان من، نیروهای ترقی خواه و پیشرو به خصوص در کشورهای پیرامونی باید با اعتقاد و عمل به دموکراسی این امکان را از امپریالیسم و نیروهای ارتجاعی بومی که به شکل وبشیره های حتی « مدرن و پسامدرن» هم در می آیند بگیرند. این نیروها باید در همه زمینه ها، بدیل نه فقط این حاکمیت ها که بدیل برنامه های امپریالیستی باشند. در همین جاست که

اهمیت میراث مصدق آشکارتر می شود. اگر حکومت های وابسته به امپریالیسم، دروغ می گویند، سرکوب می کنند، رانت خوارند، به سرنوشت مردم عادی بی توجه اند، به طبیعت جفا می کنند، مبارزه با امپریالیسم در این دوره و زمانه یعنی، با مردم صادق باشیم و به آنها دروغ نگوئیم، میزان اعتقاد به آزادی، باید آزادی مخالفان عقیدتی ما باشد، باید با رانت خواری به هر شکل و صورتی که در آید شدیداً مبارزه کنیم، دلسوز مردم باشیم و به همان اندازه مهم و سرنوشت ساز، به طبیعت جفا نکنیم

مصدق و راه آهن²⁶

با فرارسیدن 29 اردیبهشت، مصدق به مبارکی و میمنت 126 ساله شد. پیراحمدآباد، این روز عزیز بر تو و بر همه ما مبارک باد. دعانمی کنیم 1000 هزارسال زنده باشی چون می دانیم که زنده خواهی بود. ولی دعا می کنیم تا معاندان تو اندکی منصف باشند و دوستداران تو هم متواضع و سربریزو سخت کوش و تشنه دانستن و عمل کردن به آن دانسته ها. نوشتن در باره مصدق دلیل و بهانه نمی خواهد- یا نباید بخواهد- ولی برای منی که این روزها اندکی زیادی تنبل شده ام، « بهانه » لازم است تا این وجیزه را بنویسم. و من هم 126 سالگی مصدق را بهانه می کنم.

از هر دیدگاهی که به قضیه نگاه کنید، تردیدی نیست که توسعه جامعه انسانی در گرو گسترش و پیشرفت امکانات ارتباطی با یک دیگر است. البته در اینجا ارتباط را به یک معنای خیلی کلی بکار می برم، یعنی در حوزه های فرهنگی، شیوه های رابطه گیری با دیگر فرهنگ ها باعث ورزیدگی و چابکی فرهنگی می شود و به عوض، فرهنگی که درهرپوششی بر خویش پرده ساتری می کشد، تنبل و تن پرور و بطور

²⁶ این مقاله را چندسال پیش نوشته ام.

خطرناکی بیات می شود و بعید نیست حتی بازی را به دیگران ببازد. در حوزه اقتصاد مستقل از ایدئولوژی اقتصادی حاکم نیز، گسترش راههای ارتباطی- راه و راه آهن و بندرگاه- از پیش مقدمات توسعه اند نه پی آمدهای آن. یعنی تا به این پیش زمینه ها نپردازیم، اقتصاد پیشرفت نمی کند و از منظر من که به دنیا می نگرم، در این جا اقتصاد چپ و راست ندارد. این که شماری مدعی اند همین که مازاد تولید فراهم شود، نیاز به ابزار و امکانات مبادله پیش می آید و بعد نمی دانم چگونه ولی این امکانات هم فراهم خواهند شد، از این نکته بدیهی غفلت می کند که وقتی این امکانات نباشد یا کم باشد، انگیزه ای برای تولید مازاد تولید وجود ندارد و وقتی انگیزه نباشد، به تصادف مازادی تولید نمی شود و اگر هم در عرصه هائی بتوان از مازاد تصادفی سخن گفت، ناپایداری مازاد تصادفی به حدی است که نمی تواند به صورت، وسیله ای برای اعمال فشار برای ایجاد این زیرساخت ها عمل کند. به عبارت دیگر، دارم ادعا می کنم که فراهم نمودن این پیش شرط ها نه در حوزه خصوصی بلکه در عرصه عمومی انجام می گیرد یا باید بگیرد. تا با فراهم شدن این پیش شرط، سرمایه داران و صاحبان صنایع و حرف هم به امکانات بهره مندی از تولید مازاد آگاه شده و در پی آمد این آگاهی، برای تولید مازاد دست بکار شوند. این نکته من هم نه یک « کشف » شخصی بلکه

خلاصه ای است از تاریخ در جوامعی که از این مراحل گذشته اند. باری از این مقدمات بگذریم و برسیم به روایت مصدق و راه آهن در ایران.

مصدق و راه آهن در ایران

در این مختصر، به تفسیرهایی که دیگران در این باره نوشته اند کار ندارم. ترجیح می دهم که خواننده در کنار تفاسیر دیگرانی که خوانده است، به این وجیزه بنگرد و بعد، در خلوت خویش برای خود تصمیم بگیرد که در واقعیت زندگی وضع به راستی به چه صورتی بوده است.

تا آنجا که من می دانم مصدق برای اولین بار در 20 بهمن 1304 در مجلس در باره راه آهن سخن گفت. به گمان من این سخنان اولیه مصدق، مثل اغلب حرفهای مستدل و منطقی است. یکی از چندین دلیل درستی دیدگاه مصدق، این است که آن چه در این جا پیشنهاد می کند حتی الان هم درست است. یعنی در هر دوره ای که می خواهید دست به کار تازه ای بزنید باید از خودتان بپرسید که این کار تازه شما چه تاثیری بر دنیای دوروبر شما دارد؟ به سخن دیگر، باید یک بررسی منافع و هزینه ها، یا به سخن دیگر حساب سود و زیان تنظیم شود و به گمان من به همین خاطر است که مصدق می گوید درست مثل کسی که می خواهد خانه ای بسازد، باید اول « فکر کند که آن خانه را در چه محلی بسازد که از حیث آب و هوا

و موجبات دیگر و مخصوصا منافع بهتر بوده باشد». یعنی اول، بهترین محل را انتخاب می کند و همین است در مورد راه آهن که باید با «ادله و مدارک صحیح معلوم کنیم کدام نقطه صرف می کند و از هر حیث مفید تر خواهد بود». بعد دنبال مثال خانه را می گیرد که قدم بعدی مراجعه به معمار و نقشه بردار است و در خصوص راه آهن هم «باید ابتدا از روی احصائیه گمرک و براهین صحیح محل و نقاط را معین و بعد شروع به نقشه برداری نمائیم و در قدم سوم هم مقاطعه یا مناقصه است» و با عجله و شتاب در تصویب این لایحه مخالف است و به خصوص اصرار دارد که دولت از روی «احصائیه گمرکی و مدارک صحیح و مخصوصا نقاطی که صلاح سیاسی و اقتصادی بوده باشد» را پیدا نماید و بعد مهندس و متخصص آورده و نقشه اش را بردارد.

بیش از یک سال بعد در 2 اسفند 1305 مصدق باز به مقوله راه آهن بر می گردد و مفصل در باره اش حرف می زند. در همان ابتدای امر می گوید که امیدوار است «در تمام ایران راه آهن تاسیس و ایجاد شود» پس برخلاف تهمتیه که بعضی ها به مصدق می زنند مصدق با راه آهن مخالفتی ندارد و خودش هم همین را می گوید که در «بادی امر هیچ کس نمی تواند بگوید که راه آهن بد است» و نه فقط این بلکه «راه آهن یک چیز خیلی مفیدی است برای مملکت که هر قدر در فوریتش

تسریع شود برای مملکت بیشتر منفعت دارد». و بعد اشاره می کند که برای این برنامه گویا پولی هم جمع کرده اندولی آن را بکار نزنند و مصدق اصرار دارد که بهتر است پول را بکار بزنند و بعد به درستی اشاره می کند به وضعیت کلی مردم و می گوید «پولی که در دست ملت ایران است نامحدود نیست» و ما نمی توانیم بگوئیم «پول این ملت نامحدود است و از او هرچه بگیریم باز یک پولی جای آن می گذارد» و به درستی می گوید که هرچقدر از پول در جریان را ازدست مردم خارج کنیم «قدرت تجارت او و راه معاش او کم می شود» و به همین خاطر می گوید «یکی از چیزهایی که بنده خیلی خوب می دانم که راه آهن زودتر ایجاد شود این است که پولی که از ملت می گیریم از طریق دیگری بکار بیفتد و راه معاش او مسدود نشود» یعنی «این پول در داخله مملکت بجریان بیفتد».

ایجاد راه آهن از نظر مصدق دو راه دارد. «اگر از راه صحیح برویم به بهشت وارد می شویم و اگر از راه غلط برویم داخل در جهنم می شویم» و می گوید که تخصصی در نقشه راه ندارم ولی «باید نگاه کنیم با احصائیه های گمرکی که واردات و صادرات ما از چه محلی بیشتر است و وسائط نقلیه در چه نقاطی بیشتر انتفاع می برد» و البته که «خرج را هم بسنجیم» و به تناسب خرج و به تناسب مال التجاره که حمل

می شود « منافع راه آهن را درک کنیم». و بعد تاکید می کند که « ماباید کاری کنیم که بتوانیم راه آهن را بسازیم» چون « باز هم عرض می کنم ایجاد راه آهن در نظر بنده خیلی اهمیت دارد و در هر نقطه مملکت راه آهن ایجاد شود و احداث شود مفید است» و اشاره می کند به مذاکرات خودش با مستوفی الممالک در باره راه آهن در چند سال پیشتر و این نکته مهم را می گوید که « طرز پیدا کردن سرمایه برای ساختن راه آهن بیشتر از خود راه آهن اهمیت دارد» و دلیل اش هم آن قدر بدیهی است که ابتدا به نظر خنده دار می آید « اگر ما سرمایه برای راه آهن نداشته باشیم مسلما نمی توانیم راه آهن بسازیم».

و بعد اشاره می کند به این که هرچه که هزینه ایجاد راه آهن باشد بخشی در داخل هزینه می شود و بخشی هم به خارج می رود و بعد تخمین می زند که بین 8 تا ده سال طول می کشد که این پروژه تکمیل شود و راه آهن به بهره برداری برسد و آن وقت این پرسش را مطرح می کند که باید به اصطلاح امروزین یک بررسی « هزینه و منافع» بکنیم و ببینیم که آیا این کار درست است یا خیر! و اشاره می کند به راه آهن جلفا و تبریز و ادامه می دهد که می توانیم با بررسی هزینه و منفعت آن راه یک اطلاعات کلی پیدا کنیم. و انگار خودش هم می داند که دیگران در پوشش های مختلف ممکن است حرفهایش را

وارونه نشان بدهند باز تاکید می کند که « بنده عرض کردم با راه آهن کاملا موافقم و نیت راه آهن را هم خیلی مقدس می دانم» ولی، و اینجا دیگر حرفهای خیلی مهمی می زند « قبلا لازم می دانم که ما برای مردم یک استعدادی درست کنیم که بتواند اگر ما این راه آهن را خواستیم بسازیم هر سال این کمک را بکنند». ناگفته روشن است که اگر چنین « استعدادی» ایجاد نشود کار هم در میانه راه لنگ می ماند. و بعد می پردازد به ظرفیت نهائی مملکت برای پرداخت مالیات و این حرفش هنوز هم درست است که وضع مالیات باید « متناسب استعداد و وضعیت افراد باشد» چون اگر نباشد « مسائل تجارتي را بکلی معوق می گذارد» و وقتی که مسایل تجاری معوق شد و مردم بی استعداد شدند « مالیات دولت در نقاط دیگر بلامحل می ماند» و بطور کلی « اگر مردم استعدادشان کم بشود بالنتیجه عایدات دولت هم کم می شود» و بعد ادامه می دهد که به نظر او بهتر است که این پولهایی که جمع شده است را صرف کارهایی بکنیم « که مردم یک استعدادی پیدا بکنند برای تامین مخارج همین راه آهن هم بهتر باشد» و بعد اشاره می کند به تولید قند در داخل که اگر بتوان با این عایدات که جمع شده است در مصرف قند به خودکفائی رسید « سالی بیست و دو میلیون که چهل و چهار کروار باشد قند نخریم و اگر ما در مملکت چهل و چهار کروار حاصل قند داشته

باشیم قهرا چهل وچهار کروبرخارج نمی رود و ملت یک استعدادی پیدا می کند که می تواند هرسال یک پولی بدهد برای راه آهن» و همین را مقایسه می کند با هزینه آن پول برای ساختن راه آهن بدون ایجاد این «استعداد تازه و بیشتر برای مردم»

البته آن چه که برای مصدق خیلی هم مهم است این که آیا ایران می تواند از پس این هزینه بر بیاید یاخیر! برای این که بتواند پروژه را تمام کند. در همین راستا اشاره می کند به کسری تزار پرداختهای کشور و مثال را ادامه می دهد که «ما یک پولی درجریان داریم که امروز دردست ملت ایران است اگر ما آمدم گفتیم این به عنوان عایدات قند و چای از تو می گیریم برای این که راه آهن بسازیم و تا ده سال دیگر که راه آهن ساخته شود تجارت و زراعت و فلاحه ترقی می کند و رفت و آمد می شود تو فائده خواهی برد آن وقت جواب خواهد داد که درست است فایده می برم ولی من تا آن وقت زنده نیستم که از این راه آهن استفاده کنم و این فایده را ببرم شما اصول زندگی و حیات من را تامین کنید. بعد راه آهن بسازید.» و بعد به درستی می گوید برای مالیات ستانی « باید اول مایه دست ملت را زیاد کرد. استعداد مالیاتی مردم را زیاد کرد» اگر ملت استعداد قدرت پیدا کرد بیشتر مالیات می دهد ولی اگر استعداد نداشت از ده ویران که ستاند خراج» و چندین بار

براین که باید «استعداد ملت» را زیاد کرد تاکید می کند و بحث را می کشاند به کسری ترازپرداخت ها. به بررسی تجارت خارجی می پردازد «بنده نگاه می کنم می بینم ملت ایران هیچ متاعی که بتوانیم معین کنیم که بخارج می رود ندارد فقط یک تریاکی در این مملکت است که آن هم در تحت یک اصولی دارد محدود می شود» صادرات ما فقط تریاک است و چند قلم جزئی دیگری « باید یک چیزهای دیگر از قبیل نفت و قند بملکت وارد کنیم» و به همین خاطر، با پروژه هائی که در دراز مدت درآمد آفرینی دارند موافق نیست و به شکل و صورت های مختلف بحث را می کشاند به این که آیا امکانات مالی تکمیل این راه آهن را داریم یا خیر و یا بار دیگر موافقت اش را با راه آهن اعلام کرده دست می گذارد روی یک نکته اساسی که «یک لایحه که اساسا مقدمه و خرجش معلوم نیست از کجا است و سرمایه ملی را در نظر نیاورده باشد و استعداد مردم را برای دادن مالیات در نظر نگرفته باشد و بالاخره در وسط راه بماند و ما مجبور بشویم یا بکلی از راه آهن صرف نظر کنیم) چون استعداد نداریم که انجام بدهیم) یا امتیاز آن قسمتی را که خرج کرده ایم بکسی دیگر واگذار نکنیم که او تمام کند بنده این لایحه را اساسا جرات نمی کنم بگویم مخالف هستم»

مدتی بعد- حدوداً دوماه بعد در 29 فروردین 1306 باز بر می گردد به مقوله راه آهن. انگار می داند که دیگران بدون توجه به نکاتی که پیش می کشد او را به « مخالفت» باراه آهن متهم خواهند کرد، برموافقت اش تاکید می ورزد و ادامه می دهدکه « با موقعش و طرز خرجش مخالفم» و این نکته درست را می گوید که هر خرجی را که مجلس تصویب کند آن تصویب « متلازم با اخذ یک مالیاتی است» که گمان نمی کنم کسی با این نکته مصدق موافق نباشد. و بعد ادامه می دهد، که اگر خرج به موقع باشد برای مملکت مفید است و درست می گویدو اگر به موقع خرج نشود و یا درمحل خرج نشود، « برای مملکت مضر است» واگر خرج این نوعی عمدتاً در خارجه باشد، « خیلی مضر است» واین بینش درست را دارد که وقتی خرج زیاد بشود مالیات هم بیشتر می شود، و مالیات بیشتر باعث بالارفتن مخارج می شود و پی آمدش این است که « صادراتش کم می شود». این مباحث هم منطق اقتصادی اش به گمان من هنوز درست است و بعد می گوید « وضع مالیات بی موقع» باعث بالارفتن قیمت شده و « بالتنتیجه صادرات مملکت کم می شود» در حالی که « این همه فریاد که می کنیم که باید صادرات مملکت خودمانرا زیاد کنیم» و یکی از راههایی که « صادرات مملکت زیاد می شود وضع نکردن مالیاتهای بی مناسبت و بی موقع است». وضع مالیات

بی موقع و بی مناسبت را « تورمی» می خواند و درست هم می گوید و بعد می رسد بر سر راه آهن.

هرمملکتی که بخواهد راه آهن بسازد باید دو شرط درآن موجود باشد:

- استعداد ساختن راه آهن
- احتیاجات

درپیوند با استعداد ساختن راه آهن، می رسد به کمی تجارت به طور کلی و به خصوص به کسری تراز پرداختهای ایران و سندش هم آمارهای گمرک است و ادامه می دهد وقتی « موازنه تجارتي برضرما شد استعداد ما کم است و چون عایدات زیادی هم نداریم اگر مقداری عایداتمان را یک جا خرج کنیم وازآن فوراً فایده نبریم متضرر می شویم» و باز تاکید می کند بر کوچکی کیک ملی. به حرف مصدق کار نداشته باشیم. به مختصات اقتصاد ایران در آن دوره بنگرید تا برای شما روشن شود که این کیک ملی ما به چه اندازه بود. به یاد داشته باشیم که بخش نفت هنوز به جریان نیافتاده است و همان گونه که به درستی بیشتر گفته بود رقم عمده صادراتی ما در این دوره تریاک است و عملاً دیگر هیچ. ممکن است مقداری کتیرا وپوست و روده گوسفند و گاو هم جزو صادرات ما بوده باشد. ولی در کنارش نه به شدت کنونی، ولی از جان آدم تا شیرمرغ را باید وارد کنیم.

دوم مقوله احتیاج است. مثال خانه را می زند که اگر کسی خواست خانه بسازد باید ببیند که پول دارد یا خیر وبعد به اندازه احتیاجش خانه بسازد.

دربررسی نقش راه آهن، بلژیک را مثال می زند. از جمعیت و به خصوص از تراکم جمعیت آن سخن می گوید وبعد وصلش می کند به تراکم پائین جمعیت در ایران و ایرادش درست است که به خاطر کمبود جمعیت طبیعتا راه آهن در ایران نمی تواند به اندازه بلژیک مورد استفاده قرار بگیرد. و این نکته درست را می گوید که «مخارج راه آهن که فرق نمی کند» و ادامه می دهد که اگر شما 80 میلیون پول را در اقتصاد ایران در کارهای دیگر به جریان بیندازید، استفاده اش سالی 12 میلیون است ولی «راه آهن سالی هشت میلیون خرج دارد». نظر مصدق که درست هم بود این که، اول «احتیاج» را بیشتر بکنیم تا پروژه راه آهن از نظر اقتصادی منطقی شود چون وقتی احتیاج کم باشد راه آهن هم صرف نمی کند و «از کار می افتد» خصوصا «راه آهنی که در مملکت ما کشتیده می شود» چرا؟ دلیلش هم ساده است و هم درست «به نظر بنده این خطی که هست از نظر تجارت داخلی و احتیاجات داخلی است» چون برخلاف ادعائی که مدافعان این راه می کردند، «معقول نیست که مملکت اروپا مال التجاره خودش را از راه روسیه بیاورد به بندر جز و از بندر جز هم ببرد به هندوستان که بگوئیم

راه آهن ما رابط اروپا و هندوستان است» به سخن دیگر، به نفع اروپاست که «از راه مدیترانه بیاورند به بغداد و از راه بغداد ببرند به هندوستان- پس راه آهن ما اثر بین المللی ندارد» و «برای تجارت داخلی است» در حالی که ممالک دیگر وقتی راه آهن می کشند علاوه بر احتیاجات داخلی به «تجارت بین المللی» هم نظر دارند و «از روی حساب راه آهن می کشند» ولی راه آهن پیشنهادی ایران این مختصات را ندارد.

بعد بحث را می کشاند به راه آهن تبریز و جلفا و می گوید اگر نه میلیون خرج آن شده باشد و الان هم 12 سال است که راه آهن دایر شده، این خط باید سالی 900000 تومان فایده بدهد. و این حرف درست را می زند که راه آهن و پروژه های مشابه باید بیش از این فایده داشته باشد چون استهلاک سرمایه در آن ها زیاد است و طبیعتا استهلاک زیاد به سرمایه گذاری بیشتر نیازمند است. به سخن دیگر، برای این راه آهن از حیز انتفاع نیفتد، لازم است هر چند مدت برای حفظ آن سرمایه گذاری بشود. و بعد اشاره می کند به تراکم جمعیت در آذربایجان و می گوید اگر منافع این راه را با توجه به غلظت جمعیت بدانیم آن وقت می توان تخمینی از ساختن راه آهن برای مناطق کم جمعیت به دست آورد. و اگرچه به تخمین و البته در نطق دیگران ارقام رسمی استفاده می کند و نشان

می دهد که راه آهن تبریزجلفا فایده اقتصادی خیلی کمی دارد.

از فقر مملکت سخن می گوید و وظیفه خویش را به عنوان نماینده مطرح می کند و می گوید اگر می خواهیم به واقع راه آهن مطلوبی بکشیم « مجبور به یک تحقیقات و مطالعاتی هستیم. باید متخصص راه آهن را بخواهم، یک صورتی از صادرات و واردات بخواهم که وجدان خودم را راضی کنم که رای به این پول- افزایش مالیات- بدهم».

باز بر می گردد به پیشنهاد قبلی اش که حاضر است برای افزایش مالیات رای بدهد به شرط این که « از عایدات انحصار قند بخواهید قند بسازید بنده موافقم. به جهت این که می گویم یک چیزی پیدا می کنیم و برای این که یک چیزی خرج می کنیم برای این که امروز همانطوری که عرض کردم محل احتیاج است» در حالی که به خاطر پائین بودن تمرکز جمعیت، فایده احتمالی راه آهن زیاد نیست.

جالب است کل مالیاتی که قرار است اخذ شود 14 میلیون تومان است ولی ایران در آن دوره سالی 22 میلیون تومان قند وارد می کند و حرف مصدق این است که اگر این پول صرف تاسیس کارخانه قند بشود « هم قند ارزان ترمی شود» و هم ایران پول به خارجه نمی فرستد. اگر مملکت از این راه 14 میلیون تومان عایدی داشته باشد می تواند 7 میلیونش را

صرف ساختن راه آهن بکند. و جان کلام مصدق این است که « اگرما این مردم را چاق نکنیم نمی توانیم آنها را بدوشیم» و خوب این سخن، اگر آدم حرف دهن اش را بفهمد، هنوز هم با گذشت بیش از 80 سال، سخن درستی است.

اولین انتخاب مصدق برای هزینه کردن پولی که جمع آوری شده یا قرار است بشود، ساختن کارخانه قند است و اما در مورد مشخص حمل و نقل، به گمان مصدق این کار ایراد دارد که « ما استعداد ایجاد کاری را نداشته باشیم و احتیاجش را هم نداشته باشیم و آن وقت برویم یک کاری بکنیم که برخلاف استعداد و احتیاج باشد» پس، به درستی می گوید « ما باید اول احتیاجات خودمان را زیاد کنیم» و در همین راستا معتقد است که « ما امروز کارهای مهمی در قسمت کامیون بکنیم» یعنی معتقد است که بهتر است به جای راه آهنی که به قول خودش « درو ندارد» شبکه جاده های شوسه را در مملکت گسترش بدهیم. و در جواب کسانی که خواهند گفت که کامیون و گسترش راههای شوسه هم « خرج» دارد، مصدق می گوید قبول ولی خرجها را با یک دیگر مقایسه می کند. برای خط راه آهن 40 میلیون پولمان به خارج می رود (که سالی چهارمیلیون حداقل منفعت آن است» و سالی چهار میلیون هم بودجه راه آهن است. نظر مصدق علاوه بر استفاده از کامیون، خریدن « پنجاه اتوبوس مسافرتی» هم هست و

بعد اشاره می کند به عدم تمرکز جمعیت و این نکته درست را می گوید که اولاً راه آهن ده سال طول می کشد تا تمام شود تازه وقتی که تمام شد برای « مملکتی که هر کیلومتر مربعش 5 نفر جمعیت دارد گمان نمی کنم فایده داشته باشد» و اما استفاده از کامیون، « امروز که کامیون را دائر کردیم شروع می کند به تزئید احتیاجات ووقتی که احتیاجات زیاد شد البته فایده می بریم ولی راه آهن در مملکت ما بلامنفعت است». این نکته های مصدق، برخلاف آن چه که معاندان به او نسبت می دهند نه نشانه ضدیت او با راه آهن، بلکه نشان دهنده درک عمیق مصدق از مسایل پایه ای اقتصاد، به خصوص اقتصاد ایران است.

و در همین جا به نکته دیگری اشاره می کند که استفاده از کامیون و راه شوسه، اغلب نقاط کشور را به یک دیگر وصل می کند ولی راه آهن فقط به حال کسانی که درکنار خط زندگی می کنند مفید خواهد بود و « آن نقاطیکه دور از راه آهن است آنها که احتیاجاتشان رفع نمی شود آنها باید باز مال التجاره خودشان را با همین وسایل نقلیه [کنونی] حمل کنند و برسانند به خط آهن» و باز بر می گردد به هزینه نسبی این پروژه ها و آن را با وضعیت مالی مملکت می سنجد. و در همین راستا اشاره می کند به راه آهن آذربایجان که با آن همه هزینه، منفعتی ندارد. جالت است که استفاده از کامیون و

گسترش راه شوسه را باعث افزایش صادرات می داند و حرفهایش هم درست است. یعنی می گوید « بنده تحقیق کرده ام» که هزینه حمل و نقل کالا کاهش پیدا می کند، سرتان را با ارقام مصدق به درد نمی آورم- ولی وقتی «هزینه حمل و نقل کاهش یافت» « صادرات ما بخارج ارزان تر تمام می شود ووقتی که صادرات ارزان تر تمام شد خریدارش بیشتر است و پول بیشتر وارد مملکت می شود»- خوب همین جا پیشنهاد می کنم که بعضی از نوشته های امروزین کسانی چون پروفیسور پاول کروگمن- برنده نوبل اقتصاد درسال 2009- را درباره « جغرافیای اقتصادی» بخوانید تا به نقش هزینه حمل و نقل در تجارت بین المللی بهتر آشنا بشوید. و اما حرف مصدق این است که استفاده از کامیون و اتوبوس و گسترش راه شوسه، بدون این که برای اقتصاد مملکت ضرری داشته باشد، باعث افزایش احتیاجات می شود ووقتی چنین شد « راه آهن هم زودتر فایده می دهد» و در باره پولی که جمع شده است هم نظرش همچنان ساختن کارخانه قند است. از آن چه که نقل کرده ام مشاهده می شود که نه این که مصدق اهمیت حمل و نقل را نشناسد بلکه به صورت اقتصاددانی آگاه و مسئول خواهان استفاده بهینه از منابع محدود ایران است و به همین خاطر هم می گوید « تصدیق بفرمائید که ما باید یک کاری بکنیم که فایده داشته باشد»

می پرسید چرا؟ جواب مصدق اگرچه تلخ ولی راست است «چون ما ملت فقیری هستیم» و حرفش این است که اگر از پولمان استفاده درست نکنیم، راه آهن را هم نمی توانیم تمام بکنیم و « بنده نمی دانم آن نیمه تمام را کی خواهد ساخت» آقای هدایت به سخنان مصدق در مجلس پاسخ می دهد و در 9 اردیبهشت 1306 چون مصدق از این جوابها قانع نشده است، دو باره بر می گردد به مبحث شیرین حمل و نقل در ایران. من به پاسخ های هدایت دسترسی ندارم ولی از پاسخ مصدق گوشه هائی از آن روشن می شود.

قراراً به مصدق ایراد می گیرند که می خواهد مشوق کامیون بشود و مصدق می گوید « اختراعات جدید وقتی که وارد یک مملکتی می شود بواسطه تجدد خود شان قائم مقام چیزهای کهنه می شوند. خواه آن مملکت حاضر برای قبول آن باشد خواه نباشد» و بعد مثل بجائی می زند از رفتن به عتبات که سابق با اسب و قاطر می رفتند و هم هزینه زیادی داشت و هم وقت زیادی می برد ولی حالا که اتوموبیل آمده است کمتر کسی دیگر با آن وسایل قدیمی رفت و آمد می کند و دلیل اش هم ساده است « صرفه جوئی در زمان، در پول و در راحتی» سبب شد که « اتوموبیل قائم مقام تخت روان شد» و بعد می گوید « ما قبول بکنیم یا قبول نکنیم اتوموبیل در این مملکت هست» و جالب است که دست را می گذارد روی گره

گاه مشکلات تاریخی ایران و می گوید « ما باید کاری بکنیم که صادرات ما زیاد شود یا از بعضی واردات مملکت خودمان کم کنیم» و بعد توضیح می دهد که چرا نظر او به این است که دولت کامیون بیاورد. دلیل مصدق هم چیزی است که این روزها به آن می گوئیم economies of scale - صرفه جوئی های ناشی از مقیاس- یعنی اگر دولت راسا به خرید کامیون دست بزند چون می خواهد تعداد زیادی را یک جا بخرد می تواند قیمت پائین تری بپردازد و حرفش درست است « پس این صرفه جوئی باعث می شود که واردات مملکت کم شود» و اگر هم این خدمات را دولت ارایه بدهد این کار باعث می شود که « مخارج عمومی کمتر می شود».

هدایت در جواب مصدق می گوید که اگر راه آهن بد بود چرا دیگران کشیده اند و بعد از روسیه مثال می زند. درپاسخ باید گفت که اولاً مصدق هیچ گاه نگفت که راه آهن بد است بلکه با توجه به وضعیت مالی و احتیاجات مملکتی ساختن آن را در آن زمان و در آن مسیر نامطلوب خواند و از آن مهم تر به درستی می گوید که روسیه از ساختن راه آهن « نظریات سیاسی داشت. نظریات نظامی داشت» وشواهدش را هم ارایه می دهد و بعد می گوید که ما درایران از « نقطه نظر اقتصادی می خواهیم راه آهن بکشیم و از نقطه نظر اقتصاد باید به بینیم راه آهنی که می کشیم فایده دارد یا نه؟» به

بررسی راه آهن تبریز می پردازد به یک گزارش رسمی در آن باره اشاره کرده از سوئی به هزینه هائی که باید بشود می پردازد و از سوی دیگر، درآمدها را با هزینه های ساخت راه آهن در نظر می گیرد و این البته کاری است که در همه موارد باید انجام بگیرد. براساس آن گزارش رسمی، برای ترمیم راه آهن تبریز هزینه زیادی لازم است چون تراورس ها پیوسیده اند به حدی که « دوستدار با سهولت می توانست آنها را با دست متلاشی کند» و بعد اشاره می کند به احتمال تصادف واز ریل خارج شدن قطار « مخصوصا چرخهای لوکوموتیف یاس آور است بطوریکه هیچ وقت اطمینان کامل از وصول قطار به مقصد نیست». و اما از درآمدها، کل درآمد راه آهن برای سه سال 1300-1303 فقط اندکی بیشتر از 33000 تومان بود و این نکته درست را می گوید که راه آهنی که ده میلیون خرج برداشته ولی در سه سال فقط 33000 منفعت دارد، روشن است که علت غائی ساختن اش اقتصادی نیست.

هم چنین هدایت به مصدق ایراد می گیرد که براساس برآوردهائی که در وزارت فوائد عامه وجود دارد، هزینه برنامه مصدق 45 میلیون تومان است. از بد اقبالی هدایت مصدق هم آن برآوردها را دیده است و می گوید، عدد ایشان درست است ولی در آنجا صحبت از ساختن 17021 کیلومتر راه شوسه است که هزینه اش 45 میلیون تومان می شود ولی اگر به

جای راه آهن پیشنهادی از بندر جز تا محمره- این مسیر را شوسه کنیم « بیش از دوسه میلیون الی چهار میلیون خرج نخواهد داشت» یعنی مسافت بندرجز به محمره که فقط 1670 کیلومتر است سه چهار میلیون بیشتر هزینه نخواهد داشت، « بعلاوه ساختن خط آهن از بندر جز به محمره مارا از سایر خطوط شوسه بی نیازخواهد کرد».

این سنوال اساسی را مطرح می کند که « اگر ما از محمره الی بندر جز راه آهن داشته باشیم آیا می توانیم بگوئیم همین برای ما کافی است و دیگر خط شوسه لازم نداریم» پاسخ به این پرسش مصدق روشن است. البته که منفی است و نکته سنجی های زیبایی دارد.

- ساختن راه آهن ده سال طول می کشد، « در این مدت هم مجبوریم همین راه از محمره الی بندر جز را با اتوموبیل و گاری حرکت کنیم» تازه وقتی که این راه آهن ساخته شد، نیاز به راههای شوسه هنوز خواهد بود « در صورتی که اگر با 45 میلیون تومان تمام راه های ایران را شوسه بکنیم و در ظرف ده سال هم این کار را بکنیم هر سالی 4.5 میلیون [هزینه] می شود»

خوب فایده این کار در چیست؟

- « تمام راه های ما شوسه می شود»

- « یک مرتبه خرج نمی شود»

- « تمام خرج هم در خود ایران می شود»

ولی در باره راه آهن، هر مقدار که خرج بشود « نصف اش به خارج خواهد رفت» و تازه پس از همه این مصائب، « یک خط آهنی خواهیم داشت از بندرچز به محمره» در حالی که « اگر تمام خطوط ایران را با 45 میلیون شوسه کنیم» آن وقت « بوسیله سرویس اتوموبیل و کامیون می توانیم تمام موسسات جدید را در مملکت ایجاد کنیم». هدایت در پاسخ مصدق می گوید که صنایع الدوله نیز با همین نقشه کنونی موافق بود و باز مصدق ناچار می شود که یک بار دیگر تکرار کند که « گمان نمی کنم کسی با راه آهن مخالف باشد» ولی باز تکرار می کند که « برای وضعیت فعلی مملکت ما هم کامیون بهتر است» و بعد شکوه می کند از سوء استفاده از « افکار عمومی» و دنباله همان ارجاع به صنایع الدوله را می گیرد و باز می رسد به یک برخورد اقتصادی به ساختن راه آهن در ایران. با توجه به آن چه که تا کنون در جلسات دیگر گفته بود ادامه می دهد که « ما می خواهیم راه آهن بکشیم باید طوری بکشیم که هروقت خودمان می خواهیم از آن استفاده کنیم و هروقت که خودمان نخواستیم بوسیله دیگران از آن استفاده کنیم.» و بلافاصله این پرسش اساسی را پیش می کشد که « خوب دیگران به چه ترتیبی از راه آهن ما استفاده خواهند برد؟» و برای جواب به این سؤال، می پرسد، « امروز اگر

کسی بخواهد از اروپا بایران بیاید از کجا می آید؟ آیا از غرب می آید می رود به شرق یا از شمال شرقی می آید به غرب». تا آنجا که به مصدق مربوط می شود « راهی که اروپا را آسیا متصل می کند همین است. که از غرب بیایند و بشرق بروند» و البته اگر ایران بخواهد راه آهن را بمسافرین اروپائی و مال التجاره آنها کرایه بدهد « باید طوری باشد که از غرب بشرق برود ولی راهی که دراین نقشه معین شده دررو ندارد» و حرف نهائی اش این است که « راهی که فعلا دولت درنظر گرفته برخلاف مصالح اقتصادی است». درپاسخ به ایرادات مصدق در مجلس یکی از روزنامه های آن وقت تهران مدعی شد که « اگر ما ازخارج پول قرض کنیم و راه آهن بسازیم بهتر است زیرا پولی که درجریان مملکت هست از جریان نمی افتد و برای مملکت مضر نیست». مصدق درپاسخ می گوید که « این حرف صحیح است» ولی، این صحیح بودن یک شرط خیلی مهم دارد، که « آن پولی که ما از خارجه میگیریم بدون فرع باشد» و البته می دانیم که قرض گرفتن بدون فرع نیست، یعنی باید بهره ای یا نزولی پرداخت و البته که « وقتی که ما با فرع مجبوریم پول قرض کنیم صرفه نخواهد داشت» و مثال عددی می زند که « مثلا اگر ما هشتاد میلیون پول از خارج قرض کردیم خود این مبلغ درسال شش میلیون تنزیل خواهد داشت» و « در ظرف ده سال ما سالی شش میلیون باید تنزیل بدهیم و برای ما

صرفه نخواهد داشت». به گفته مصدق پولی که در مملکت هست معادل با چهارده میلیون است و نظر او هم این است که اگر بخواهند با این پول ناچیز این پروژه را آغاز کنند، یعنی « اگر ما این چهارده میلیون را بیک مصرفی رساندیم که فایده نداشت و در توی خاک کردیم و قائم مقام پول نشد و بخارج رفت و فقط آهن با آن خریداری شد در حقیقت ما خودرا بجائی نرسانده ایم. در آن وقت نه تنها این چهارده میلیون خواهد رفت بلکه ریش ما گیر خواهد افتاد و ناچار خواهیم بود یک مبالغ دیگری هم خرج کنیم» و بعد این نکته کلیدی را دارد که « برای.... مملکتی که فقیر شد و پول نداشت وقتی که می خواهد قرض بکند هرچور تحمیلی را باو خواهند کرد و همه اینها مربوط به فقر است»

پیشتر هم گفته ام، وقتی به این دیدگاهها فارغ از گرایشات سیاسی و پیش داوری های عقیدتی نگاه می کنیم، به گمان من روشن می شود که پای استدلال اقتصادی موافقان این طرح در ایران آن روز سخت چوبین بود و می لنگید. البته که ملاحظات سیاسی و غیر اقتصادی، موجب شد تا این راه آهن غیر اقتصادی کشیده شود. ناتوان از پاسخ گوئی به ایرادات جان دار اقتصادی مصدق به این طرح کذائی، شماری از ناظران با تحریف دیدگاه مصدق او را به مخالفت با « راه آهن» متهم

کرده اند، که همان گونه که در صفحات پیش دیده ایم تحریف آشکار نظر مصدق در باره راه آهن است. منبع همه نقل و قول ها در این نوشته: « نطق ها و مکتوبات دکتر مصدق در دوره های پنجم و ششم مجلس شورای ملی» 29 اسفند 1349، انتشارات مصدق.

دادگاه تاریخ:

وقتی مصدق پس از 13 سال بازداشت در احمد آباد در حالیکه «اجازه نداده بودند» هیچ رد و نشانه ای از او در زندگی یومیه مردم ایران باقی بماند درگذشت، «اجازه ندادند» در جوار شهدای 30 تیر ماه 1331 دفن شود. از آن گذشته «اجازه ندادند» حتی از سوی خانواده اش مجلس یادبودی برای او برگزار شود. شرکت کنندگان را از روی عکس هائی که از مردم گرفته بودند به بازپرسی کشاندند تا دیگران عبرت بگیرند. با کنترل شماره اتوموبیل ها کوشیدند جلوی مردم را بگیرند تا در مراسم یادبود این «اشراف زاده وابسته به دربار قاجار» و «از طرفداران پروپاقرص رضاخان»²⁷ شرکت نکنند. «کامیون های سربازان با مسلسل و تفنگ و مجهز به دستگاههای فرستنده و اتویوس های مملو از عده ای با لباسهای شخصی، اطراف قلعه احمد آباد را در محاصره داشتند».²⁸ ولی، در نهایت، نتوانستند

چرا که آرامگاه واقعی مصدق در دل‌های مردم بود. مردمی که هیچ گاه خدمتگزاران واقعی خود را از یاد نمی برند.

²⁷ محمد کاظم انبارلویی: «اسلام نو گرا»، به نقل از *آزادی*، شماره 26-27، تابستان و پائیز 1380، ص 223
²⁸ به نقل از «آزادی»، شماره 26-27، تابستان - پائیز 1380، ص 148

و می بینیم 49 سال پس از سرنگون کردن حکومتش و 36 سال پس از مرگش، با همه تبلیغاتی که حکومت پهلوی و پس از آن خودکامگی پس از آن کرد و تاریخ معاصرمان را نه فقط بازنوشتند که کج نویسی کردند، ولی جوانانی که حتی پدران و مادرانشان به عصر و زمانه مصدق به دنیا نیامده بودند در هر فرصتی که پیش بیاید در میان آتش و خون شعار می دهند، «مصدق، مصدق، راهت ادامه دارد»²⁹.

مصدق نه مقبره لازم دارد و نه بزرگداشت و نه لازم است خیابان و میدانی به نام او نامگذاری شود.

مقبره و بقعه و بارگاه ارزانی مردگان!

یافتن چرائی این وضعیت به واقع چندان دشوار نیست. واقعیت این است که خر های لنگ، سازنده تاریخ نیستند اگرچه به تاریخ سازی تظاهر می کنند. ممکن است از مُد افتاده باشد.. چه باك! توده ها تاریخ را می سازند و همین است که مصدق هر روزه سرفرازتر از پیش قد علم می کند و کار به جایی می رسد که اگر این روایت م. متخصص در یکی از شماره های «آزادی» راست باشد که لابد هست، حتی دشمنان سوگند خورده اش که از هیچ جنایتی بر علیه حکومت او خودداری نکرده بودند اکنون پیرانه سر «طرفدار مصدق سلطنت طلب»

²⁹ بنگرید به «آزادی»، همان، اعلامیه های «سازمان جوانان مبارز»، تهران، صص 227-230

شده اند!³⁰ از معاندان حکومت گر مصدق در ایران هرچه بگویم کم گفته ام. تاریخ معاصر را به شیوه ای به واقع بیشرمانه بازنویسی کرده اند تا در وجوه عمده به غیر از عبا و عمامه در آن چیزی نباشد. از همه امکانات خویش استفاده کردند تا ذهنیت ایرانی ها را در باره ی مصدق « تصحیح » کنند. از خدا و پیغمبر و قران و قصاص مایه گذاشتند. ولی، نع، نشد و نمی شود....

اگر در سالهای اول، عربده هائی را می شنیدیم که « بهر بهانه ای، برای هر استخوانی میتینگ راه انداختن و دنبال آن با اسلام مخالفت کردن قابل تحمل نیست»، بیست سال پس از آن همه تحریف و بازنویسی واقعیت ها،- بگپر و بندها و شکنجه ها و اعدام ها و آدم ربائی ها به کنار - در یکی از روزنامه های ارگان دستار برسران می خوانیم که در چهارمین سالگرد درگذشت زنده یاد بازرگان، در 1377 « تظاهر کنندگان فریاد می زدند، مصدق، بازرگان، راهت ادامه دارد»³¹.

و اما:

اردشیر زاهدی در نامه ای که به پدرش فضل الله زاهدی می نویسد ضمن عرض تبریک فرارسیدن روز 28 مرداد « که ملت و

³⁰ م. متخصص: نگاهی بس کوتاه....، آزادی شماره 28-29، زمستان 1380، بهار 1381، ص 115
³¹ به نقل از آزادی، همان شماره، ص 218 و 223

کشور را نجات دادید» اظهار امیدواری می کند که « تاریخ این فدائیکاری و رشادت و میهن پرستی شما را به یاد خواهد داشت».³²

تاریخ این نامه را نمی دانم ولی می دانم اندکی پیش از دهسال بعد از کودتای ننگین 28 مرداد، [در شهریور 1342] فضل الله زاهدی در سوئیس درگذشت. ولی دادگاه تاریخ را بنگرید!

به گزارش سلطان حسین سنندجی، کاردار موقت از نمایندگی دائمی ایران در دفتر اروپائی سازمان ملل متحد به وزارت امور خارجه:

« به علت نداشتن اعتبار و هم چنین فقدان اجازه جهت تادیه این مخارج [مخارج تشییع جنازه زاهدی] هنوز برای تصفیه تعهدات مذکوره از طرف این نمایندگی اقدامی به عمل نیامده، و از طرف دیگر بیش از چهل روز از تاریخ فوت آن مرحوم گذشته و تاخیر بیشتر در تادیه هزینه تشییع و حمل جنازه صورت خوشی ندارد.....»³³

³² نامه های خصوصی فضل الله زاهدی به اردشیر زاهدی، تاریخ معاصر ایران، سال دوم، شماره 7، پائیز 1377، ص 179
³³ جلال اندرمانی زاده: « زاهدی در تکاپوی قدرت»، تاریخ معاصر ایران، سال دوم، شماره 7، پائیز 1377، ص 140

اگرچه قرار بود تاریخ « این فداکاری و رشادت و میهن پرستی» تیمسار را به یاد داشته باشد ولی خیل « میهن پرستانی» که با کودتای ننگین 28 مرداد بر علیه حکومت مصدق به مشروطه ی « میهن پرستی» شان رسیدند، ظاهراً، تیمسار را از یاد برده بودند. نمی دانم آیا جنازه تیمسار برای 40 روز در بیمارستانی در ژنو بلاصاحب مانده بود یا این که بازماندگان تیمسار با آن همه ثروتی که در سوئیس بهم زده بودند هم چنان می خواستند تا حکومت کودتا هزینه حمل جنازه را به تهران بپردازد!

والله اعلم بالحقایق الامور.

ژوئیه 2002